

فصل اول

از اتاقم اومدم بیرون

وای که چقد من گیجم مامان اینا دیروز صبح برگشتن انزلی که...ای خاک عالم صبحونه روچیکار
کنم تند تند یه ساندویچ نون پنیر گرفتم چوندم تو دهنم امروز تا هفتو نیم کلاس دارم

ای خدا!!!!!!

خوب شد زنگ زدم اژانس وگرنه خیلی دیر میشد ماشینم خراب بود گذاشتمش تمیرگاه

بالاخره با هر جون کندنمی بود راه افتادم.ساعت هشتو ربع رسیدم دانشگاه

تندتند پله هارو رفتم بالا. در حالی که نفس نفس میزد در زدم.اوه اوه چرا اینقد محکم زدم

بدون اینکه بروی مبارک بیارم درو وا کردم رفتم تو ای

ش با این چلغوز کلاس دارم

استاد رفیعا چقد ازش بدم میاد نکبت عقده ای .یک دو ...سه الان شروع میکنه

استاد رفیعا:((به به خانوم عظیمی چه عجب تشریف آوردین دیگه نمیومدین. یهو با لحنه عصبی

گفت: بفرمایید بیرون

من دانشجو ی بی انضباط راه نمیدم.))

من با چشمای گرد شده داشتم نگاهش میکردم مردیکه چلغوزه من میگه بی انضباط شیطونه میگه

بزنم دکوراسیونشو بهم بریزما...حیف نمیشه.زود خودمو جمع وجور کردم وباز رفتم تو جلد

رییس!وذل زدم توچشماش البته بااخم

من:((سلام آقای رفیعا)از عمدنگفتم استاد پرونش)تائئجاکه بنده از قوانین کلاسه شما خبردارم

تانیم ساعت تاخیروراه میدین ولی بنده فقط ۲۰ دقیقه تاخیرداشتم.؟؟))

استاد_ازالان قوانین عوض شدبفرماییدبیرون.

فرشته_استاد دخترعمو تو نم راه نمیدین یعنی؟

دست گذاشتم رو نقطه ضعفش ایشون پسر عموی رفیق صمیمیم نگین هستش

واسه همین همیشه پارتی بازی میکنه وراش میده



تاحالا کسی اینو به روش نیاورده بود اخه همرو راه میداد اگه تاخیشون فقط نیم ساعت بود

منم فقط بیست دقیقه دیر اومدم باید رام میداد ولی چون بامن مشکل داره نمیده

رنگش پرید ومجبور شد هردوی مارو راه نده عجب خیطی شد!!!

حقشه چلغوز درو یه خورده محکم بستم یه اخمه وحشتناکم کردم که بدبخت زرد کرد

همه میگفتن خیلی ترسناک میشم موقعی که اخم میکنم چشمای مشکیه درشتم حالت عجبی میشد

من که ندیدم بقیه میگن

غر غر کنون رفتم تو محوطه

به اطراف نگاه کردم دانشگاه (.....)تهران

چقد جون کندم تا به اینجا برسم

منی که تا سوم راهنمایی نه خر خون بودم نه خر فهم از اول دبیرستان هم خر فهم شدم هم خر خون. عاشقه رشتم.سره کنکور ده کلیو اب کردم ولی می ارزید هدفم معماری بوداونم تهران.

همه ی استادازم خششون میاد جز این رفیعا گور به گور شده.

من فرشته عظیمی ترم دوم دانشگاه دارای تافل زبان ۲۰سالمه.قدم ۱۷۵هست خوش هیکل

چشمای درشت مشکی وموهای لخت مشکی لبای کوچک وخوش فرم وبینی قلمی همراه پوست سفیدم ازم یه دختره خوشگل رو سا خته بود تو بندرانزلی در استان گیلان زندگی میکنم ولی لهجه ندارم.وضع مالیمون متوسطه به قول بابیم بخورو بمیر!!!

توفکر بودم که با صدای رییس گفتن بچه ها به خودم اومدم

اول نگین وسحر اومدن وپشت سرشون اعضای گروه ((دخترایروونی))

کلا باخودم ۱۴نفر بودیم.همه ی پسرا بهم میگفتن خیلی مغرور وسردم

دختر ا هم میگفتن خیلی باحالم

هر دو تا حق دارن

چون من یه ضد پسر به تمام معنام و تا حالا هیچ دوست پسری نداشتم

اخه عقیده دارم اولینو آخرین دوست پسرم باید همسر من باشه

برعکس پسرا با دختری خیلی صمیمی هستم

نگین اومد جلو و محکم کوبید به کمرم: ذلیل شده چه جذبه ای داری پسرعموی بدبخت من رو دیوونه

میکنی آخرشم با این کارات شدید خیط شد

اتوسا حقشو تایید کرد و گفت: حقشه مردیکه خرفت نگین ادای غیرتی رو در

اورد و گفت:)) هوووووووی دختره ی ذلیل مرده مگه خودت برادر پدر نداری خوشتر میاد من به

شاهی نه ببخشید شاهرخ جونت بگم خرفت.))

شاهرخ شوهر اتوسا بود. اتوسا هم بابی خیالی تمام گفت:)) بگو به درک))

همه بابن حرفش زدن زیر خنده.

خلاصه بعد از کلی چرتو پرت گفتن و تو سروکله زدن رفتیم سره کلاس استاد حکیمی که من

خیلی لاوش (دوشش) داشتم حدودا ۵۰ سالش بود یه استاده بسیار بسیار فهمیده و باحال

همیشه احترامه خاصی براش قائل بودم خلاصه کلاسامون تموم شد و من بعد خدافظی

از اعضای گروه با پژو پارس نگین برگشتم به سوئیت کوشولوم. حسه شام درست کردن نبود.

یکم نون پنیر خوردم رفتم نشستم پای درسو مشقم.....

فصل دوم

ساعت ده شب که صدای اس ام اسه گوشیم بلند شد



یا علی

مردہ_ حالا واکن باہم اشنا می‌شیم!!!!

ایفونو گذاشتم که باز زنگ زد

فرشته_برورد کارت یارو تازنگ نزدِم پلیس

صدای خنده ی دختری اومد دختری که صداش خیلی برام آشنا بود اره خودش

فرشته_با..باران خودتی؟

باران_په نه په ازرائيلم اومدم جونټو بگيرم په جماعت راحت شن واکن اون درو

درو زدم ورفتم دره ورودی رو باز کردم

باران رو محکم بغلم کردم

دل‌م‌براش‌یه‌ریزه‌شده‌بود

فرشته - بار ||||| ان عزیز زرزرزرزرزرم

باران-سلام فری جونم پام شیکست رام نمیدی برم هتل اسی!!!

فرشته ای وای یادم رفت ببخشید بیا تو عزیزم

این صدای نکره صدای تو بود ؟

باران-اره ترسید یا ۱۱۱۱۱۱

فرشته ای تو هم با این شوخیای خرکیت

سایت آواک خپس

باران- تازه اولشه یه سوال کرایه خونت چنده میخوام باهات هم خونه شم باید به صاحب خونه که توباشی پول بدم دیگه نه؟ ای روزگار ادم اینجور موقع ها رفیقاشو میشناسه تو میخوای ازم پول بگیری؟

هنوز تو شوک حرفش بودم

فرشته-ان.... انقالیت اوکی شد؟

بارانِ پیه نه پیه مرض دارم این همه راهو از اصفهان کوپیدم اومدم اینجا

یه جیغ بنفش کشیدم واز دوباره باران بغل کرددددددم

[illegible]

اخ جونمیی _____ ی

قربونه یارتیت برم نم!!!

یاران اره خدایی، اون نبود من هنو تو اصفهان بودم.

فرشته - پس ورودت به جمع دختر ابرونی هارو تبریک میگم

باران - ممنونم رئیس.

دوستم

اون اصفهان رشته منو قبول شد من تهران

واسه همین یه مدت از هم جدا شدیم

ولی حالا ترم سوم به بعد رو باهمیم

میخواستیم قبل شروع ترم برگردیم انزلی

یه شب قبل از اینکه برگردیم با اعضای دخترایرونی رفتیم بیرون

ملت یه جوری نگامون میکردن حق دارن اصولا همه دونفره حداقل پنج شیش نفره میان بیرون نه
۱۴ نفره باران رو به همه معرفی کردم ولی باران بیشتر با نگین صمیمی شد

بچه ها جلوی یه مغازه موندن من رفتم پاتقمون ببینم جامون اشغال نکرده باشن ملت

همه ی گارسنو مارو میشناسن اخه نزدیک دوساله مشتریشونیم کم الکی نیستیم که.....!!!

سرم پایین بود داشتم میرفتم سمت یکی از گارسونا

که یه چیز سرو باجاش روسرم فرود اومد بعد یه چیز گنده محکم خورد بهم و منم پرت شدم زمین
وسرم خورد به چیزی صدای فریاد فرشته رو شنیدم ولی دیگه چیزی نفهمیدم.....

فصل سوم

سه تفنگ دار باز اومده بودیم کافی شاپ (...)دوسه بار بیشتر نیومدیم اینجا

مهرزاد_ بچه ها چی میخورین؟

من_ باسه بستنی یه متری چطورین؟

مهرشاد_ من موافقم

مهرزاد_ می تو (me too)

منو مهرشاد از بچگی باهم دوست بودیم

مهرشادم داداش کوچیک مهرزاد بود. اونم کم کم بزرگ شد واومد توگرومون

من اصالتا تهرانی بودم ولی واسه دانشگاه رفتیم رشت

الانم باتموم شدن ترم چهارم ترم پنجوباهزار زور ضرب وپارتی اومدیم تهران

منو مهرزاد ترم پنج بودیم ولی مهرشاد ترم سه رو باید شروع کنه



من طبق معمول رفتم سفارش بدم بستنی هارو گرفتم

مهرشاد دادازد _ اهورا بدو مامانته

اخ که چقدر دلم براش تنگ شده بود اخه یکی دوهفته ای بود رفته بودن شیراز خونه ی خالم

دوسه روز دیگه قرار بود تشریف بیارن

چون ترسیدم قطع بشه با سرعت رفتم سمت میزمون که سر خوردم وبستنی ها برت شدن
و خودمم افتادم زمین با سرامیک کف کافی یکی شدم افتاده بودم رو یه چیزی تا سرمو اینداختم
پایین صورت یه دختره خوشگلو دیدم که از سرش داشت خون میرفت کیلوکیلو

صدای فریاد فرشته اومد بعد یه قوم مغول دوره دختره ومن جمع شدن و اشک میرختن انگار بالا
سره قبرش وایساده بودن

چقدم ناز بود دختره که فهمیده بودم اسمش فرشتس

یهو مغزم فعال شد و سریع از روش بلند شدم وبغلمش کردم وبا سرعت دخترارو کنار زدم ورفتم
سمت ماشین مهرشادو مهزاد زودتر رفتن ماشینو از پارک در بیارن

دره عقبو باز کردم گذاشتمش عقب وخودم نشستم بیشش و تو بغلم نگش داشتم

میترسیدم بلایی سرش بیاد وایی نمیره خونس بیوفته گردنم کی پول داره ۹۰میلیوم بده

وای حالا ماه حروم حلال رو حساب نکنی ۹۰ میلیویونه ای وایای من چه خونیم ازش میره

ای بمیری اهورا ای الهی درد بخوری جای بستنی ای بمیری حالا اون گوشی بی صاحبیت قطع
میشد از دوباره میگرفتی خوب. ای خاک دوعالم خروار خروار کامیون توسرت

بالاخره بعد ۴۵ دقیقه پشت ترافیک موندن رسیدیم بیمارستان ازدوباره بغلمش کردم وگذاشتمش
روتخت

دکتر اومد معاینش کرد

از نگرانی داشتم میمردم هی همینجوری کناره تختش قدم میزد

دکتر گفت سرش از دوجاشیکسته ولی فقط به بخیه نیاز داره حالا واسه اطمینان یه عکس از سرش میگیریم تا مطمئن شیم جمجمش ضرب ندیده باشه

رنگم شده بود رنگ کچ دیوار

پرستاره روبه من گفت: اقا بفرمایید بیرون دکتر برگشت ویه نگاه به من انداختو گفت: خانومه من... من... نه... راستش

یهو صدای فریاد فرشته کل بیمارسانو ورداشت

بعلا_____ه قوم مقول تشریف آوردن

البته پنج شیش تاشون نبودنا

ولی خوب بازم زیاد بودن ریخت تو اتاق وبازم ابغوره میگرفتن بعد میگن ابغوره گرون شده خوب تقصیر زناست دیگه وگر نه مرد که گریه نمیکنه والا

یکی از اونا که اینقد گریه کرده بود به سکسکه افتاده بود اومد واز دکتر حالشو پرسید

دکتر جوابشو داد وپرسید: شما چه نسبتی با ایشون دارین

باران_مادوستاشیم

از دوباره دکتر منو نگاه کرد وگفت _پس شماهم...

من-نه دکتر من اصن ایشون رو نمیشناسم من خوردم به ایشون واین بلا سرشون اومد همین

اون قوم مقول اومدن ازم تشکر کردن واسه رسوندنش البته اون دختره که اسمش باران بود گفت

وظیفتونو انجام دادین

نتیجه عکس اومد ودکتر گفت خداروشکر هیچ مشکلی نیست

از دوباره همون دختره گفت: خداروشکر

واروم یه چیزی به دوستاش گفت که باعث خنده ی همشون شد

مهرشاد روبه یکیشون که چشمای عجیبی داشت گفت: خانوما چیزه خنده داری هست بگین ماهم بخندیم

باران_نگین توبگو

دختره همون بود که چشماش خیلی عجیب بود معلوم نبود چه رنگیه اصلا

نگین_اگه فرشته بفهمه یه پسر بغلش کرده و تا اینجا تو بغلش بوده و اینقدر نگرانشه قطعاً خوشحال میشه

مهرزاد_برای چی باید خوشحال شن؟

باران_بیدار شد میفهمین

من تودلم گفتم کواسه چی باید خوشحال شه بهش نمیخوره از اون جور دخترا باشه پس واسه چی باید خوشحال شه

سعی کردم چشمامو باز کنم و اای چقد سرم دردمیکنه تارمیدیدم بازم پلک زدم تا خوب ببینم واز دوباره چشمامو باز کردم .باران ونگین بالا سرم بودن.باران بغلم کرد وروگوموبوسه زد وگفت:

الهی بمیرم تو تخت بیمارستان نبینمت تونمیتونی چشما تو باز کنی آخه چطوری ادم به اون گندگی رو ندیدی.هی میگم برودکتر چشم پزشکیا تو گوش نکن دفعه ی دیگه روتخت مردشورخونه باشی

نگین_ء نگین بسه دیگه.تقصیر فرشته نبود که اون پسره عین چی خورد بهش.

تازه داشت یادم میومد یه سینی که فرود اومد تو سرم بعدشم یه چیز گنده افتاد روم.....

از باران جریانو پرسیدم

بهم دیگه نگاه کردن انگار میترسیدن بگن

گفتم _بگین دیگه چرا ام ام میکنین

نگین گفت _باشه رئیس ولی جون نگین عصبی نشیا

گفتم _بامیگین یا همچین میزنمتون تا لاهیجان پشتک بزنین!!!!

نگین _به پسره داشت تند راه میومده پاش لیز خورد سینی پرت شد روسره تو بعدش خودش

افتاد روت خلاصه بغلت کرد آوردت اینجاباماشینش همین

بعد اب دهنشو خورت داد اونم محکم

منکه چشمام شده بود قد دیس برنج!!!! یه پسرمنو فرشته عظیمی بغل کرده آورده بیمارستانیه

پسر....چندبارباخودم تکرارش کردم بعد یهو فهمیدم چی شدچنان دادی زدم که سه متر پریدن

هوا

فرشته _چیـــــــــــــــــــــی؟ یه پسرمنو بغل کرده آورده اینجا پس شماها چه غلطی میکردین؟یه

پسر به من دست زده بعد ده دوازده تادختر مته ماست وایسادین نگاه کردین....همینجوری باداد

حرف میزد و غرغرمیکردم

اون دو تا گوشاشونو گرفته بودن هوانره توش!!!!

درباز شد و دو تا پرستار بایه دکتر خوشتیپ که سنه بابا بزرگه خدابیامرزم بود اومد تو!!!سه تا پسر

هم پشت دکتره اومدن تو.یهو نگام تونگاه یکی از اوناگره خوردگره خورد.چشماش چقد قشنگ

بود سبز تیره.

ولی بعدبه خودم اومد و باخشم نفرت بهشون نگاه کردم _کدومتون به من خوردین.

باتعجب و مقداری ترس بهم خیره شدن .همه بهم میگفتن وقتی عصبی میشم قیافم بد ترسناک

میشه همشم از صدقه سره چشمای درشتمه مشکی هم هس که دیگه نور الا نور



پسر چشم سبزه یه نگاه بهم کرد وجدی اما شرمنده گفت_ خانوم محترم من واقعا واسه این بلایی
که سرتون اومد معذرت میخوام

فرشته_ هه شما عادت داری هرکیو که خوردی بهش بغل کنی نه؟

باتعجب بهم نگاه کرد

_نخیر

فرشته_ پس چرا منو بغل کردین ها؟

اون پسره که چشاش ابی کم رنگ بود به جای اون گفت:وا خواهرمن خو داشتی میمردی دیگه
نگران شد خونت بیفته گردنش ور داشت آوردت انگار بغلش کرد برد تواتاق...

ولی با ارنجی که بغل دستیش که شبیه خودش بود زد تو پهلوش ادامه حرفشو خورد

عصبانیتم به بیشترین حده خودش رسیده بود چنان نگاهی بهش کردم که از صدتافحش بدتر بود
بدبخت ترسید سرشو انداخت پایین

باران_اقای کوروشی ببخشین فرشته منظوری نداره کلا با همه ی پسرا دشمنه خونیه.

هنوز باخشم نفرت نگاش میکردم

چشمای سبزه تیره باپوسته گندمی موهای مشکی لخت.قد بلند حدود ۱۸۷ چهاشونه وخوش
هیكل

چه جیگری بود!!!!واای خدااین چه حرفی بودمن زدم یه چشم برادری بود منظورم باور کنین
فرشته_اقای...

_اهوراکوروشی هستم

_بله اقای کوروشی ممنون که نجاتم دادین ولی وقتی این همه دختراینجابودن نیاز به کمک
شمانبود

بالبخند گفت:ببخشید من اینقدر ترسیده بودم ونگرانتون بودم که ...خلاصه ببخشین



چشم بخشیدمتون بازم ممنون

خواهش میکنم اگه امری نیست مامرخص شیم از حضورتون

نخیر عرضی نیست میتونین برین خدانگهدار

همه ی اینارو باعصبانیت میگفتم

باخدافضلی از بقیه رفتن.

فصل ۴

بامهرزاد ومهرشاد برگشتیم.اصلا یه درصدم فکرنمیکردم اینقد از پسرا بدش بیاد از نگاش خدایی
ترسیدم

اهورا_والای دختره بود یخ یخ سرماش تنمو لرزوند انگار هیچ احساسی توش نبود یه درصد گرما
هم نبود اخه همیشه اگه همیشه اینقدر سرد بوده باشه یه گروه دختر اونجوری واسش پرپر
نمیزدن که

خیلی فکرمو به خودش مشغول کرده بود خیلی

مهرزاد_ شایدشکسته عشقی چیزی خورده باشه که از جماعت مذکربیزاره به این شدت.

اهورا_نمیدونم ولی خدایی نزدیک بود خودمو بخیسما چه جذبه ای داشت بابام اینقد جذبه نداره
که این دختره داشت

مهرشاد ساکت بود کلا سکوتش خیلی عجیب بود چون اون اصولا خیلی پرچونه بود مغزه ادمو
میخورد

اینقد ور ور میکرد

اهورا_چته داداش کوشولو؟

نمیدونم چرا هل کرد

مهرشاد_هی..چی

اهورا_خردا داشته البته تنیها بگو چه مرگته عجیب ساکتی برادر

مهرزاد یکی زد تو سرم وگفت:خر خود تی.چیه داداشی؟مورچه گازت گرفته؟

مهرشاد:ینی همشون از پسرا بدشون میاد؟اخه چرا.مابه این گلی.البته بعضیامون خلیم

مهرزاد_ای کلک چشمت کدومشون رو گرفته هان؟

مهرشاد بدتر هل شد باتته پته گفت همون که چشماش معلوم نبود چه رنگیه اسمش نگین بود

خیلی خوشگلو خانومه بد فکرمو مشغول کرده از وقتی اومدیم انگار یه چیزو گم کردم.کلاگروشون اصلا اهل نازو عشوه نیست.باهمه دخترایی که تا الان دیدم فرق دارن.متفاوت متفاوت.

راست میگفت همشون مدل فرشته بودن البته درصد نفرتشون کمتر بود واقعا چرا از پسرا بدش میومدنمیدونم چرا دوست داشتم ازشون بیشتر بدونم.

مهرزاد:ولی اون دختر چشم عسلیه خیلی خانوم بود.

اهورا_ای کلک بد به مهرشاد بدبخت میگی.ا خاک بر سره هیزتون چقد هیزینا.وای دیگه باشما بیرون نیام.منحرفم میکنین

مهرزاد_اه خفه شو دیگه چقدر فک میزنی بشرمن فقط گفتم خانوم بود نگفتم ازش خوشم میاد که

مهرشاد_ولی من از نگین خیلییی خوشم اومده

مهرزاد:یکی ز تو سره مهرشاد وگفت:بشین سره جات بچه تا خان داداشت ازدواج نکرده توحق نداری ازدواج کنی .توهنوز دهننت بوی شیر خشک میده!!!

موبایلم زنگ زد:وااااای بچه ها خفه مامانمه الهی بمیرم حتما خیلی نگران شده.

مهرشاد:نترس من زنگ زدم توضیح دادم که نگران نشن.

نفس راحتی کشیدم وبعد جواب دادم.

اهورا_بله سلام مامی خوشگلم خوبی عشقم؟

مامان اهو_سلام یکی یدونه خلو دیوونه مامان خوبی پسمله بیر یختم؟

دختره بهوش اومد؟

من: ا مامان ممنون خوبم. مهرشاد بی بی سی فارسی هم رد کرده اره بهوش اومد خداروشکر چه خبر خوش میگذره؟

مامان اهو_اره پسر م جات خالی مادر چرا حواستو جمه نکردی خدایی نکرده اگه بلایی سرش میومد جواب خانوادشو چی میدادی؟

خودمو واسه مامانم لوس کردم کمبود محبتم اود کرده بود گفتم: مامی ژون(جون) اتفاقه دیگه بیشید(ببخشید) معذلت(معذرت) می خوام دیده(دیگه) تکرار نمیشه

مامان_اخ قریون پسر کوشولوم بشم. باشه ایندفعه عفو کردم

اهورا_چشم مامان امری نداری؟

مامان: چرا دلارام باهات کار داره میخواد باهات صحبت کنه گوشی

جوش اوردم و داد زدم: مامان

نذاشت من حرف بزنم و گوشیدو داد دسته دلارام

دلارام دختر خاله غزاله بود. یه دختره جلف و سبک. از اوناکه حاله از شون بهم میخوره. ادعاش میشه عاشقمه ولی من میدونم همش خالی بندیه فقط میخواد منو به دوستاش نشون بدهه و یز بده(ایش چه خودشیفته) مامانم پیله کرده باهات ازدواج کنم من پیر پسر م بشم با این ازدواج نمیکنم دوستدارم بچم جای یه بابا چنتا بابا داشته باشه. اه دختره مضخرف.

دلارام_الو سلام اهورا جونم خوبی عزیزم؟

بالحن سرد گفتم: سلام دلارام خانوم ممنونم

_ خانوم چیه گلم. بگو دلارام راحت باش

من_راحتم خیالتون راحت.چیکارم داشتین؟

_مگه ادم باید بانامزدش کاری داشته باشه تاباهش زنگ بزنه؟

ناباورگفتم:چی نامزد؟

_وا اره نامزد.خاله منو برای تو خواستگاری کرده البته فقط به خودم گفته مامان اینا چیزی نمیدونن.منم چون عاشقتم باکمال میل قبول کردم.

من اصن باورم نمیشد مامان بدون مشورت بامن از این خواستگاری کرده باشه.

باهمون لحن سرد گفتم _مامان واسه خودش کرده.میدونی که من اصلا از تو خوشم نمیاد بچه جون .پس بهتره حرف الکی نزنم.

دلارام_اخی عشقم میدونم خیلی دوستم داری منم خیلی دوستت دارم بعد اروم گفت:هه اقا پسر یه روز به التماسم میوفتی وجلوم زانو میزنی به من میگن دلارام شکوهی

پوزخنده صداداری زدم وگفتم:منم اهورا کوروشی هستم واز هرچی دختر سبک وجلف بیزارم اینو تو گوشت فرو کن وبدون خدافظی قطع کردم

دختره مضخرف مسخره اعصابمو بهم ریخت

فصل ۵

اخرش از بیمارستان مرخص شدم .دیوانه شدم بابا.ازهوای بیمارستان بیزارم در حد لالیگا

هوای تهرون همینجوری افتضاحه بیمارستاناش ادم سالم بره مریض میشه پول بیمارستان رو همون پسره اسمش چی بود اها.....اهورا کوروشی حساب کرد.حالا انگار من لنگه پوله اونم.فکر نکنم دیگه ببینمشون اگه دیدمش حتما پولوپسشون میدم.

امروز بعدازظهر منوباران راه میوفتیم سمت انزلی.مامان واسه اون اتفاق میخواست بیادتهران ولی بهش گفتم لازم نیست خودم چندروز دیگه میام

ساعت ۳ راه افتادیم. راه خلوت بود ساعت ۶ رسیدیم باران رورسوندم خونشون ومنم راه افتادم سمت خونه.

با استقبال گرم خانواده روبه رو شدم ای جانم ارتان کوچولو ی عمه هم اینجاست که

فرشته_الهی عمه فدات شه بدو بغلم ببینم

فرهود_سلام خواهرگرام

اونم بغل کردم بعد نوبت عاطفه زن داداشم بود. و بعدش مامی ددیه عزیزم —زم

فرهود برادرم هفت سال ازم بزرگ تره و ۲۷ سالش و پسر خوجگلش ارتانم ۲ سالش. به من میگه فشته

عاشق فشته گفتناشم. هر وقت کارم داره میگه فشته ژون وای که چقد شیرینه این بچه

چندروزی انزلی موندگاریم

ساعت ۹ صبح بود که با صدای زنگ گوشیم یکی از چشمامو باز کردم با صدای خواب الود گفتم بله بفرماید؟

باران-سلام فرشته جون خوابی تو هنوز؟

-ای بر خروس بی محل لعنت چیه اوله صبحی مزاحم شدی؟

باران-اول صبح؟ لنگه ظهره پاشو ببینم

_ای تو روح بزار بخوابم اذیت نکن

باران_باشه فقط ساعت ۵ بیا دنبالم بریم بلوار

-چشم بزار بکپم

_برو. بکپ بابا

دیگه خوابم نبرد رفتم دستوروم روشستم صبحونه روزدم و رفتم سراغ بوم نانا زم.



مامان هم خواب بود پاپا جونمم که صبح رفته بود سره کار.

از کلاس پنجم ابتدایی می‌رفتم کلاس نقاشی رنگ روغن عاشق این کارم ترکیب کردن رنگا

وکشیدنش روی بوم با یه موسیقی ملایم و اااااااا فوق العادس. الان حرفه ای کار میکنم توفکره
نمایشگاهم هستم فعلا دارم رو عکس خانوادگیمون کار میکنم خیلی وقته دارم روش کار میکنم
طبق معموله همیـــــــشه زمان از دستم در رفت با صدای مامان که برای ناهار صدام میکرد رفتم

پایین

به ساعت نگاه کردم اوه اوه ساعت دومین هستش. بابا هم اومده بود بعد از سلام خسته نباشید با پدرم نشستم سره میز و شروع کردم خوردن اخ جون باقالی پولو باماهیچه دوش دالم با مامان کمک کردیم سفره رو جمع کردن و شستن ظرف ها. ساعت چهار و نیم سوئیچ ماشین رو برداشتم و رفتم دنبال باران.

طبق معمول پایه تپیه ساده اومده بود جوری که جلب توجه نکنه منم مته اون بودم ساده ساده.

طبق معمول دستای مشت شدمونو بهم زدیم

باران_سلام رئیس حالت احوالت؟ بنزین داری دیگه؟

تعجب کردم اخه یه سبد نسبتاً بزرگ دستش بود

__سلام باران چون نه زیاد ولی واسه دور زدن دارم

باران_۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱ پس بجمب پرو سمت پمپ بنزین میخوام ببرمت دوران

—چی دوران؟

باران_اره دوران خیلی وقته نرفتیم

اخيه الان ديريه

باران_اه راه بیوفت دیگه

رفتیم دوران حسابی خوش گذروندیم و برگشتیم خونه ساعت ۱۱ بود رسیدم

به مامان اینا زنگ زدم خبر دادم خوبه

کلید انداختم و درو باز کردم و رفتم تو.

فرهود نشسته بود رومبل و و عصبی پاشو تکنون میداد

_سلام

فرهود سرشو بلند کرد وبا نگا عصبیش منو نگاه کرد

فرهود_ای درد سلام تا الان کدوم گوری بودی ؟ این چه وقته اومدنه ؟ ها؟

_ااا فرهود گفتم دیر میام که

فرهود_فرشته دیگه حق نداری دیر بیای بابا دلم هزار راه میره وقتی تو سوار ماشین میشه چه

برسه به اینکه دیرم میای اه اخه زنو چی به رانندگی؟

بازم همون بحث همیشگی

_فرهود من خستم داداشی.میخوام بخوابم.بقیه کجان؟

_خوابن

باشه شبت بخیر

فرهود_فرشته تو رو خدا دیرنیا میدونی که من نگران میشم یه خواهر کوشولو که بیشتر ندارم

_باشه داداش من دوروز دیگه میرم.راستی با باران رفتیم دوران جات خالی

فرهود_چی؟ دوران؟ چرا اونجا باباجا قطع بود.....

_شب بخیر فرهود برو خونت نگران میشه عاطفه

ورفتم تو اتاقم و درو بستم تو اتاقم پر از عکس و پوستر بود ترکیب اتاقم قرمز و سفید بود

یه اتاق ۱۵ متری که از کم‌دیواری و میز آرایش و تختو یه میز کوچولو به عنوان پایش و میز تحریر تشکیل میشد

پوستر تیم محبوبم ملوان رو زده بودم رو دیوار و صبح وقتی بیدار میشدم اولین چیزی که میدم اون بود

نمیدونم چرا باز یاده اهورا افتادم بعد ذهنمو به خودش مشغول کرده بد ولی سعی کردم بی تفاوت باشم و به خوابی ناز فرو رفتم.

بالاخره تعطیلات تموم شد و ما بعد از انتخاب واحد رفتیم دانشگاه و چهار ماه دیگه رو شروع کنیم طرف ۴ رو تازه باید افتتاح کنیم. دوسه تا واحد با باران نبود در عوض همرو بانگین برداشتم ینی اون بامن برداشت

خلاصه ساعت شیش بیدار شدم و بعد خوردن صبحانه مفصل راه افتادیم سمت دانشگاه.

رفتم سمت دختر ابرونی های عزیزم ————— زم.

ارمیتا تا منو دید داد زد سلام عشق ————— م!!! بدوبیا بغل عمو که دلم بد برات تنگولیده.

از همونجایای زندنش رفتم دختره پروووووو. میدونه از این نوع حرف زدن بدم میادا بازم میگه. دلیلشم اینه که داره منو واسه آینده آماده میکنه که وقتی شوهرمو دیدم اینجوری صداش کنم

منم میگم به توچه من شوهرمو چی صدامیزنم.

یه بار که داشتم سره همین موضوع باهاش حرف میزدم یکی از پسرا شنید و گفت

__بهههه خانوم عظیمی کی ازدواج کردین؟ چه بیخبر. مبارک باشه تبریک میگم

با این حرفش چنتا پسر که اونور بودن اومدن نزدیکم و پرسیدن چه خبره ؟

من گفتم نخیر اقای عسگری اشتباه شنیدین بنده هنوز ازدواج نکردم

وبعد باعصبانیت دسته ارمیتا روگرفتم واز اونجا دورشدم.

فرشته_ارمیتا ساکت شو تانیومدم نکشتمت.

ارمیتا_چه خبرا عشق_____م؟

_ای مرضه عشقم اون دفعه ابرومو بردی بس نبود اااااااا.

خلاصه بعد از سلام الیک بابقیه وبستن دهن ارمیتا رفتیم سره کلاس

استادم بعداز حضورغیاب درسو شروع کرد.

فصل ۶

ساعت ۱۲ کلاس تموم شد رفتیم تو سلف واسه پر کردن شیکم .که سه تالیوان اب ریخت روم
باعصبانیت بالا رو نگاه کردم که چشمام بادوتا چشه سبز تیره گره خورد.نه..... باورم نمیشه اهورا
بود

همونی که منو راهیه بیمارستان کرد.منو شناخت.

اهورا_ای وای نمیشه من بدون گند کاری شمارو ببینم معذرت میخوام ببخشید تورو خدا.

باهمون عصبانیت گفتم_اگه یک مقدار دقت کنین وحواستونو جمع کنین این همه بلا سره من
نمیارین

دفعی دیگه حتما میکشینم.

اهورا_ای وای خانوم عظیمی این چه حرفیه من که معذرت خواستم

بارانو نگین باتعجب ذل زده بودن به من اون دوتا پسراکه خیلی شبیه هم بودن واسمشونو از نگین
وباران شنیده بودم اسمشون مهرزاد ومهرشاد بود وداداش بودن.اوناهم ذل زده بودن به ما.بدون
اینکه جوابشو بدم اومدم برم که محکم خوردم به یکی سرمو بلند کردم که چشمم به دوتا چشمه
سیاه گره خورد



انگار هول شد.

مع.....ذرت میخوام خانومه

_عظیمی

بله خانوم عظیمی

بدون اینکه جوابه اینم بدم رفتم بیرون اینم از ناهارمون که دردم شد نخورده واه مانتومو گند زد حالا که دقت میکنم اب نبود نوشابه بود ای توروحت پس_____ر

بارانونگین زود اومدن دنبالم

باران_چته فرشته چرا اینجوری باهاش حرف زدی ؟

_ااه ساکت بابا گند زد به مانتوم بابا مانتوم سفیده نگاه کن چقد تابلوهستش؟من بااین چیکارکنم تاهفتو نیم کلاس دارم.

نگین_عب نداره مهم نیست پاشو بریم ناهارکه نخوردیم حداقل به کلاس برسیم.

فرشته_اینا دانشجوی جدیدن اینجاچیکارمیکنن؟

باران_اتفاقا ازشون پرسیدم از رشت انتقالی گرفتن از رشت اومدن اینجا تاپیشه خانوادهاشون باشن

فرشته_|||||||ااه چه لووووووس مگه بچن که میخوان اینجاباشن

اهورا_بچه نیستیم ولی خوب اینجا راحت تریم

من که حسابی هول شده بودم

_معذرت میخوام منظوری نداشتم

اهورا_مگه شما منوبخشیدین که من شماروببخشم؟

باتمسخرنگاش کردم وباهمون لحن گفتم_اگه من شماروببخشم شما منومیبخشین؟

اهورا_بله بانو حتما

_خوب باشه بخشیدم با اجازه کلاسم دیر شد

اهورا_به سلامت منم بخشیدم

مهرشادم دنبالمون اومد همش نگاش به نگین بود نگین هم که هی رنگ عوض میکرد اینهو

کرکس نه ببخشید افتاب پرست!!!!

ساعت هفتونیم کلاس تموم شد وبعد از خدا حافظی از بقیه با باران راه افتادم سمت ماشینم.

ببخشید فرشته خانوم!

باشنیدن اسمم از زبون یه پسر برگشتم سمتش

_بله

پسر_میخواستم باهاتون صحبت کنم اگه وقت دارین البته یه کاره مهم باهاتون دارم

بی حوصله وبا کلافگی گفتم_چه کاری؟ اصلا شما کی هستین؟

پسر_اوه عذر میخوام که خودمو معرفی نکردم من سیاوش قادری هستم اگه وقت ندارین بعدا

مزاحمتون میشم

باهمون لحن سرد و جدیم ذل زدم تو چشمات

_ممنون میشم

وبعد سوار ماشین شدم وبی اعتنا بهش سوار ماشین شدم وبه باران اشاره زدم بشینه.

باران_یه عاشق به سینه چاکات اضافه شد. ولی خداییش هم خوشگله هم جذاب.

_برن بمیرن بابا. من تا عاشق نشم ازدواج نمیکنم بچه پروها دیگه کارشون به جایی رسیده که به

من فرشته عظیمی پیشنهاد دوستی میدن حالا ازدواج یه چیزی دیگه دوستی و ااااااااااای خدا.

باران_این پسره خیلی تودانشگاه طرفدارداره ها.ولی خیییییلی مغروره.همین سناشکری کشته مرده ی سیاوشه.

هـ_____ بین تور و خدا کیار و دوره خودمون جمع کردیم اسممون ضده پسره فقط.

باران_اره به خدا. خیلی جالبه ها اون سه تاپسره هم تودانشگاه ماباشن

_____ کیا؟

_____ اه توچقد گيجی دختر. مهرزاد و مهرشاد نامجوبا اهورا کوروشی

_اهان اره وایلی یادم رفت

باران_چی؟

__پولیو کہ بابات بیمارستان داده بهش برگردونم

باران_میخواهی چیکار کنی؟ دیوونه شدی؟ وظیفش بود بده

_____نخیر نبود پولشو برمیگردونم فردا ساعت دو کلاس داریم نه؟

باران_اره.....

فصل ۷

(اهورا)

ب‌ا‌ع‌ص‌ب‌ا‌ن‌ی‌ت‌ د‌ر‌و‌ک‌و‌ب‌و‌ن‌د‌م‌ ب‌ه‌م‌ و‌ا‌و‌م‌د‌م‌ ب‌ی‌ر‌و‌ن‌ ا‌ه‌ د‌خ‌ت‌ر‌ه‌ ی‌ ه‌ر‌ز‌ه‌ ی‌ ع‌و‌ض‌ی‌ و‌ق‌ت‌ی‌ ی‌ا‌د‌ش‌ م‌ی‌و‌ف‌ت‌م‌ د‌ی‌و‌و‌ن‌ه‌

م‌ی‌ش‌م‌

دلارام زنگ زددم برم خونه چون حاله مامان من بدشده بود.دلارام بامامان بابااومده بود تهران وتوخونه ی مامزاحم بود یه مزاحم واقعی.وقتی بهم گفت تندتند از بچه هاخدافضی کردم واوادمم چه خری هستم من.تادره خونه روباز کردم دویدم تو پذیرایی اخه باید از پذیرایی ردمیشدم تابه اتاق مامان بابا میرسیدم ولی از چیزی که دیدم دود از کلم بلند شد دلارام باارایش غلیظ وبه تاپ باز قرمز وبه دامن کوتاه که حتی به زانوهایشم نمیرسید نشسته بود رومبل.

باتعجب ذل زدم بهش باعشوه و ناز اومد طرفم و دستشوانداخت درو گردنم گفت

_سلام بر عشقه خودم چطوری مرد من؟

من تازه سیمای مغزم فعال شد دستشو از دوره گردنم باز کردم و پشش زدم و بعدم هولش دادم و داد زدم: این چه سروشکلیه؟ همه نقشه بود نه؟ مامان خونه نیست؟ تو اشغالم الکی منو کشوندی اینجان! —ه؟ ببین من اینقدر بدبخت نشدم که بخوام به تودست بزnm سعی نکن منو تحریک کنی با این لباسا. هر چقدر دلت میخواد از این لباسا بپوش اصن لخت بگرد به جهنم مطمئن باش تا وقتی زندهم بهت نگاهم نمیکنم بهتره پاتواز زندگی من بکشی بیرون دختره ی هرزه همهی اینارو باداد و فریاد گفتم.

دلارام _ عزیز —م پیاده شو باهم بریم. هرچی دلت خواست بهم گفتم. من هرزم؟ من اشغالم؟ من واسه نامزد مواسه شوهرم خودمو اینجوری کردم گناهه؟ جرمه؟ خودت یه روزی رame من میشی مطمئن باش.

فریاد زدم _اره لعنتی جرمه منو تو محرم نیستیم من نمیخواهم ازت متنفرم از زندگی من گورتو گم کن.

از خونه اومدم بیرون و درو کوبیدم بهم سوئیچ ماشینو تو خونه جا گذاشتم گوشیمو در اوردم و زنگ زدم به مهرزاد

_الو مهرزاد کجایی؟

مهرزاد _ تازه از دانشگاه اومدم چطور؟

_من سره کوچمونم بیادنبالم

مهرزاد _ باشه الان میام

یه ربع بعد اومد سوار ماشین شدم و سرمو به پشت تکیه دادم.

مهرزاد _ اهوراچی شده؟

همه چيو واسش تعريف كردم

مهرزاد_اووووف چه رويی داره دختره بابا.اخه خاله آهو چی تو این دیده ها؟

اهورا_چه میدونم والا من خودمم موندنم.انگار چندساله هست که دنباله زنه برام

مهرزاد_کاش مامان ماهم دنباله زن بود واسمون

جانم؟این چی گفت؟

_چی میگی تو توکه بدتراز من دنباله عشقی به عشقه بعد از ازدواج اعتقاد نداشتی حالا دنباله زنی؟

یه اه کشید_وقت داری یکم باهم حرف بزنیم

_یه الان داریم غاز میچریم؟الانم داریم حرف میزنیم دیگه بگو داداش جونم بگو

ماشینو برد سمت پارک ملت بعداز اینکه پارک کردشروع کردیم قدم زدن

اهورا_خوب بگودیگه زیر لفظی میخوای؟

یکم مکث کرد وگفت_فکرکنم ینی مطمئنم که...که عاشق شدم

باحیرت گفتم_چی؟تو؟تو عاشق شدی؟نه بابا؟حالا عاشق کی؟

مهرزاد_میشناسیش با...باران سپهری.خیلی خانوم وباشخصیته.ولی متاسفانه نمیدونم حسش به من چیه.واللله خیلی بده که ندونی عشقت میخوادت یانه.همه میگن این سه تااز پسرانتنفرن

اصن نگاهم نمیکنن بهشون ادم حسابمون نمیکنن.از همون روزی که توکافی شاپ دیدمش دلودینمو برده ثانیه به ثانیه توفکره اونم والله وقتی داشت گریه میکرد اون چشای عسلی نازش میلرزیدن علاقه شدیدی داشتم که اون موجود ظریف وخوشگلو تو بغلم بگیرم واشکاشو پاک کنم....

_هم اووووووووی اقاهاهه مگه خودت خواهرمادر نداری میخوای دختر مردمو بغل کنی؟بی حیا.همه رو به شوخی گفتم ولی دیدم یهو توچشمای ابیش اشک جمع شدوبابغض



گفت_نمیفهمی.عاشق نیستی بفهمی من باهمه ی وجودم میخوامش.میت رسم یکی دیگه یکی
دیگه رودوست داشته باشه یایکی دیگه توزندگیش باشه.قلبم داره دیوونم میکنه .نمیدونم چه
غلطی بکنم .کمک کن خواهش میکنم

زدم به کمرش _من چاکره داداشمم هستم.قول میدم کمکت کنم داداش.

مهرزاد_مهرشادم عاشق شده

_چی؟ ایول بابا.دوتاعروسی افتادیم پس حالا عشقه اون کیه؟

مهرزاد_نگین .نگین رفیعا.بد دیوونش شده خیلی خیلی عاشقشه_____

هرکی تودانشگاه اسمه نگین روبیاره دهنش سرویسه.

_اخی چه باحال جفتی عاشق شدین

رفتم تو فکر دوتا از دوستای صمیمینی تنها دوستام که عین داداشای نداشتم بودن برام دلشونو

باختن .نمیدونم چرا فکرم رفت سمت فرشته.ینی الان داره چیکار میکنه؟

یهویه فکرزده به سرم اــاره خودشهــه.میتونه کمکم کنه ایوووووول

(فرشته)

دری درینگ دری درینگ دری درینگ

باصدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم بایه بسم ا.....بلند شدم باران روصداکردم ورفتم سراغ

میز صبحانه .امروز نوبت منه که میز روبچینم .یه روز درمیون بود البته.

بعداز خوردن صبحونه وجمع کردن میز با باران راهیه دانشگاه شدیم.باران گواهی نامشو زود تر از

من گرفت.ازاون عشقه ماشینا بود یه روز باسرعت رانندگی میکرد زده به یه بنده خدایی.بیچاره



پاش شیکست راهیه بیمارستان شد. باران از اون روز به بعد ترس از رانندگی گرفته و پشتش نمیشینه.

خلاصه رسیدیم دانشگاه. امروز با اهورا و مهرزاد و مهرشاد کلاس دارم. زبانمون یکیه. اهورا تو این درس یه مقدار ضعیفه. داشتیم میرفتم سمت بچه‌ها که یکی از حراستی‌ها اومد طرفم. دلم ترکید سر تا پامو یه دید زدم دیدم نه بابا مشکلی نیس که پس این چی می‌گه

گفت _سلام عرض شد خانومه عظیمی. خانوم تاجیک تودفتر اساتید منتظرتون هستن حتما برین بهشون سر بزنید

_سلام ممنون که گفتین چشم الان می‌گم

بابچه‌ها سلام علیک کردم وقزیه رو بهشون گفتم وبابعد بانگین وباران راه افتادیم سمت دفتر اساتید.نگین وباران موندن ومن رفتم تو

_سلام استاد تاجیک امری داشتین بامن؟

استاد _سلام دخترم.اره لطفا بشین

_خوب بفرمایید بنده در خدمتم

استاد _دخترم ازت می‌خوام یه امروزو به جای من به کلاسام بری یکیش که کلاسه خودته و دیگه ریشم واسه ترم هفتیاس.یکم کلاس دومت سخته چون هم از خودت بزرگ ترن وهم بیشترشون پسرن وفقط دوسه تادختر تو کلاس هستن از غذا این پسرایکم بیش از حد شیطونن

لبخندی زدم وگفتم:چشم استاد مشکلی نیست.فقط ساعت کلاس دوم چنده؟

استاد _ممنون دخترم یه ساعت بعد کلاسه خودت پرسوجو کردم کلاس نداری تا ساعت دو درسته؟

_بله استاد.پس با اجازه من رفع زحمت کنم

استاد _برو به سلامت

وقتی اومدم بیرون بچه هاشروع کردم به سوال پیچ کردنم منم تندومختصرگفتم اونا هم تند
دویدن سمت کلاس تا قبل من برسن

وقتی وارد کلاس شدم چشمم بادوتا چشمه سبزه تیره گره خوردزود نگاهمو ازش گرفتم وخیلی
جدی رفتم سمت میز اوهو یه جلسه اومدم شدش میزم!!!!

وقتی رفتم سره میز بچه هابا تعجب زل زدن به من با اعتماد به نفسه همیشگی و خونسردیه کامل
گفتم: Hello how are you?

یکی از پسرا که من به شدت ازش متنفر بودم گفت_فرشته ماهمه میدونیم بلد ی بروشین
سرجات بابا.لبخندی زدم و ادامه دادم.

Mr Ahmadi sitdown please.Im your teacher to day.teacher tajik doesn't
com.listen to me please

همینجوری پشت هم درس دادم عجیب همه ساکت بودم شاید بخاطر اینکه خیلی زیبا صحبت
میکنم از صدا تا امریکایی بهتر!!!!(ایــــــــــــــــش خود شیفته ی مغرور)

دو ساعت عین برقو باد گذشت ومن پایان کلاسو اعلام کردم در کمال تعجب هیچکی بلند
نشد گفتم: به سلامت میتونین تشریف ببرین.یهو اشکان پاشد وایساد و شروع کرد به دست زدن
و اومد نزدیک من دقیقا جلوم وایساد

اشکان_فرشته...نه بهتره بگم استاد فرشته عظیمی شما واقعا صدای فوق العاده ای دارین اگه
تا دو ساعت دیگه هم درس بدین ما اصلا خسته نمیشیم.میشه واسه همیشه درس بدی عزیزم؟
خدایا خودت صبر برده نزار خفش کنم.بالحنی که سعی میکردم زیاد عصبی نباشه گفتم: ممنون از
تعرفتون.متاسفم ولی من وقتشو ندارم فقط امروز بودم ببخشید من باید برم
و بعد رفتم سمت نگین و فرشته یهو با صداش برگشتم عقب

_چیزی شده آقای کوروشی؟

اهورا_خیر استاد ازتون دوتا خواهش داشتم.

بفرمایید آگاه بتونم انجام میدم

اهورا_خودتون میدونین که من تواین زبان یکم مشکل دارم میتونم هروقت مشکلی داشتم واسه رفع اشکال پیام خدمتتون؟

اووووووم نمیدونم چرا از دوستتون کمک نمیگیرین؟

اهورا_این دوتا خوب توضیح نمیدن اخه خواهش میکنم

نمیدونم چرا ولی یهو گفتم_چشم کمکتون میکنم

چشمای بارانونگین از تعجب گرد شد.حقم داشتن چون همیشه حتی دخترارو هم رد میکردم چه برسه به پسرا.

وباگفتن خدا نگدار دسته بارانونگین رو گرفتم و بردم سمت در.

فصل ۸

یعنی از دهنم کف میزد برون این دختر واقعا عجیبه یعنی امرکایی هاینقدر لهجه ی قشنگی ندارن که این داره نمیدونم چرا اون حرفو بهش زدم یهو یی شد.مهرشاد و مهرزادم با تعجب زل زده بودن به من.حقم داشتن بنده های خدا.

یهو یادم اومد باید درباره ی مهرزاد و مهرشاد باهاش حرف بزنم ای بابا این رفت که. اه. اه. اه.

حالا چطوری برم بهش بگم. نمیدونم چرا هروقت میدیدمش ضربان قلبم بالا میرفت تو اون دوتا چشمایه شب رنگش غرق میشدم یه چیز درونم فریاد میزد که نمیخواستم باورش کنم نه امکان نداره.مهرشاد خیلی داغون بود کلافگی از سروروش میبارید.اون درسته پسر ولی احساساتیه خیلی احساساتی.عاشقه دیگه.عاشقیم که بدردیده.

اهورا_مهرشاد دیوونه اینقد تابلوبازی درنیار.چرا زل زدی به دختر مردم اخه؟

مهرشاد با کلافگی دستی توماهاش کشید و گفت_نمیتونم نمیتونم.دارم دیوونه میشم ای خدا. اه. اه. اه. اه. اه.

مهرزاد_اروم باش پسر چته تواخه؟

بیتوجه به ما رفت نزدیک جایی که نگین و باران و فرشته نشسته بودن. مثلاً میخواست اینجوری
صداشو بشنوه. خدایا هیچ بدبختی رو عاشق نفرما. به خاک سیاه میشینه به مولا!

حدوده ساعت یه ربع به یازده بود که فرشته از دوستاش جدا شد و به سمت ساختمان راه
افتاد. ینی کجداشت میرفت؟ خیلی کنجکاوشدم به مهرزاد گفتم الان میام یه دقیقه.

به دنباله فرشته راه افتادم رفت سمت دفتر اساتید. تعجبم ده برابر شد این اینجا چی کار داشت بایه
پوشه اومد بیرون و رفت. دنبالش رفتم وارد یه کلاس شد که پر بود از پسر. ترمای بالاتر از مابودن یا
شیش یاهفت. دره کلاسو بست صداش میومد که داشت به اونا هم انگلیسی حرف میزد. پس
بگواستادتاجیک واسه امروزش جانشین پیدا کرده!!! نمیدونم چرا عصبی شدم واسه اینکه فرشته
بین اون همه پسر اونم از خودش بزرگ تره دوسداشتم برم دستشو بگیرم بیارمش بیرون. ای وای
خدا من چرا اینجوری شدم توداری بامن چیکار میکنی دختر.....

(فرشته)

وارد کلاس شدم و درو بستم با ورود من یهو کلاس ساکت شد حدوداً ۱۵ تا پسر بودن محض رضای
خدایه دخترم نبود که من اینجوری معذب نباشم.

فقط یه نفر و میشناسم اونم واسه مزاحمتای پی در پی که واسم ایجاد میکنه. اونم تنهاسیانش
قادری بود. خیلی سمجه حالمو بهم زده. ۲۴ ساعت میخواد مزاحمم بشه اه.

اونم با تعجب نگام میکرد بعد از اینکه یه نگاه کلی به کل کلاس انداختم رفتم سمت میز و روی
صندلی نشستم

یکی از پسر اُپرسید_خانوم کوچولو اینجا چیکار میکنی؟

مردیکه عوضی مردشوراون چشای هیز تو بفرن. با جدیت تمام بهشون گفتم که امروز من جای
استادتاجیک اومدم و اصلاً حوصله ی هیچ مسخره بازی رو ندارم بی برو برگرد هر کس جو کلاسو بهم
زد مستقیم بیرونه. وقتی شنیدن استادتاجیک نمیداد و من چندترم ازشون پایین ترم دادشون رفت



هوا. که توبچه ای وچه میفهمی از اینگیلیسی. چندبار کوبیدم به میز تا بعد یکی دودقیه ساکت شدن برگرو برداشتم و شروع کردم به حاضر غایب کردن.

_اردلان حسینی.... چنتارو گفتم تارسیدم به خوده پرورش.... سهراب شریفی.... بالحن مسخره ای ذل زده بود به من. یه پوز خند بهش زدم و بقیه رو خوندم به سیاوش رسیدم _سیاوش قادری سیاوش: هستم. درضمن باعث افتخار ماست که شما استادمونین.
_بفرمایید بنشینید.

تا الان داشتم فارسی حرف میزد. وقتی شروع کردم انگلیسی حرف زدن همه با بهت و تعجب به من نگاه میکردن. باورشون نمیشد دیگه... سیاوش با تحسین و لبخند منو نگاه میکرد و گاهی واقعا سوالی سختی میپرسید ولی من از پشش بر میومدم. سهراب با چشمای گرد شده منو نگاه میکرد خلاصه اینم تموم شد و بدون فوت وقت گفتم **you can go**

و اولین نفر خودم از کلاس اومدم بیرون. سیاوش دنبالم اومدم

سیاوش _استاد... استاد... استاد عظمی... ااااا فرشته وایسا دیگه خسته شدم.

باخشم برگشتم طرفش و گفتم _دیگه حق نداری اسم منو به زبونت بیاری فهمیدی؟

سیاوش _اینجا جای خوبی برای حرف زدن نیست بیابریم بیرون اومد دستمو بگیره که یه قدم رفتم عقب و بی توجه بهش به راه خودم ادامه دادم که خوردم به یکی سرمو بلند کردم با چشهای عصبی اهورا روبه رو شدم اروم گفتم معذرت میخوام واز بغلش گذشتم. نمیدونم ولی یه حسی بهم میگفت از سیاوش دوری کنم. هر وقت میدمش یه ترسه عجیبی داشتم.

(اهورا)

نمیدونم پسر بهش چی گفت ولی معلوم بود خیلی عصبانیه. گوشیم زنگ خورد وقتی اسممه دلارام رو دیدم واقعا اعصابم ریخت بهم. اخه این دختر چرا اینقدر کنس. رفتم پیشه مهرزاد و مهرشاد.



مهرزاد_میشه بگی دوساعته کدوم گوری هستی بابا روده کوچه بزرگرو خوردبریم یه چیز بریزیم تواین خندقه بلا.

رفتیم توسلف مشغول غذاخودن شدم.نگام رفت سمته داداشام.خیلی دوششون داشتم.منه تک فرزندبودم.به قول مامان اهوم یکی یه دونه خلودیوونه بودم!!!!خوشتیپ جذاب،خوشگل چشمای سبزه تیره باموهای مشکیم که لخته لخت بودوتاروی گردنم بود.چهارشونه هیکل دخترکش.مغرورولی نه از نوع کاذب .شوخ وسرحال.تاالان که ۲۱سالمه یه دونه دوست دخترم نداشتم.نه حوصلشو داشتم نه خوشم میومد.بااینکه بعضیاشون خیلی پست وبی ارزشن عین دلارام.توشرکته بابام کارمیکردم خیلی پولدارنبودیم ولی خوب دیگران میگفتن پولدار.ساعت ۸شب بودبرگشتم خونه.از اول تااخرداشتم به فرشته فکر میکردم اصلا تمرکز نداشتم.مامان طبق معمول اومدم استقبالم.اصلا سراغ دلارام رو نگرفتن دوست نداشتم اتو دسته مامن بدم.رفتم تواتاقم ولباسمو عوض کردم واومدم پایین رومبل نشسته بود وداشت فیلم میدیدخانوم.اییی من چقدر ازش بدم میادا.بی توجه بهش رفتم سمته اشپزخونه.اخ جون فسنجون یعنی عاشقشم.گونه ی مامانمو بوسیدم ونشتم پشت میز وشروع کردم به خوردن شیرین دوتابشقاب خوردم!!!!ماله بابامه دیگه.بعد شام یکم نشستم دلارام گفت من خوابم میاد بااجازه یه چنددقیقه بعدمنم قصد بلندشدن داشتم که باصدای بابا ارمانم نشستم وگفتم _بفرماییدسر تاپام گوشه درخدمتم.

مامان_تونمیخوای زن بگیری؟

چشمام شدقدقابلمه و!!!!!!

_مادرمن بنده تازه ۲۱سالمه سربازی که خداروشکر از صدقه سره پدره گرامی سربازی ندارم درسم تموم نشده قصده ازدواجم ندارم.من تاعاشق نشم زن نمیگیرم نمیدونم چرایهوتصویر دوتاچشمه مشکی نسبتادرشت بامژه های بلند لبای صورتی غنچه ای خوشگل اومد جلوچشمم چراهمش یاده اونم چرااحساس میکنم یه چیزمو گم کردم چراوقتی از پیشه فرشته میرم این احساس بهم دست میده چرا این قلبه لعنتی اینقدر بی تابه چراتند تند میزنه چرا واقعا چرا نه خدایا امکان نداره من نباید عاشق شم ولی یه حسی درونم فریاد میزد که تو دلتو خیلی وقته باختی نه امکان نداره اخه چطوری چطوریش به جهنم حالا چرافرشته و!!!!!!ای اون حالش از



جنسه من بهم میخوره همیشه بانفرت نگامون میکنه انگارداره یه موجوده کثیف ونجس رومیینه
اون از همه ی پسرانتنفره.نه خدایا نه...گیج بودم بدون توجه به حرفه پدرم بایه عذرخواهی
بلند شدم رفتم تواتاقم.

روتختم دراز کشیدم چشمامو بستم وسعی کردم قیافشو به یاد بیارم.من وقتی ۱۷سالم بود به
خودم قول دادم تا عاشق نشدم سخته دختری نرم واگه شدم بدون فوت وقت برم بهش بگم
واعتراف کنم به عشقم خیلی هارودیده بودم که بخاطره غرورشون عشقشون رواز دست میدن
واسه مین قول دادم که وقتی عاشق شدم غرورو بزارم کناروقتی به مهرزادومهرشاد گفتم کلی
خندیدن گفتم عمرا بتونی به قولت عمل کنی ولی من میتونم باید عمل کنم نمیخوام از دستش
بدم میدونم خواهان خیلی داره ولی اون باید ماله من باشه همه چیرو میسبارم دسته اون بالاییه
خودش راه درست رونشونم میده خدایا هوامو بیشتر داشته باش....نمیدونم ساعت چند بود که
بخاطر تشنگی از خواب پریدم

اومدم بلند شم که دیدم یه چیزتوبغلمه.ترسیدم....والای یا حسین این کیه عزرائیله؟خوب
چراپس اومده توبغلم خوابیده.یه چندثانیه توهنگ بودم ولی یهوچراغ خوابمو روشن کردم
ازچیزی که دیدم خواب ازسرم پرید دل....دلا..دلارام اونم توبغل من یاحضرت عباس.من عادت
داشتم موقع خواب بالاتنه ی برهنه بخوابم بالباس خوابم نمیبرد به هیچ عنوان.احساس خفگی
میکردم.یه لباس خوابنازک سفید پوشیده بود که همه زندگیش معلوم بوداااااااا دختره یکم
شخصیت نداره اصلا اینجا چه غلطی میکرد این اونم توبغله من.من تااونجاکه یادمه بایاده فرشته
خوابم بردصداش کردم:اینجاچه غلطی میکنی دختره ی احمق اونم بیشترخودشو بهم
چسبونندوگفت:تنهاخوابم نمیبرد اومدم پیشه عشقم بخوابم دستشوانداخت دورگردنم وصورتشو
به صورتم زدیک کرد که باشدت پش زدم

باعصبانیت گفتم_بروگمشوبیرون

دلارام! عشقم چرااینجوری حرف میزنی بیا بخوابیم دیگه

عصبانیتیم دوچندان شد_بازبون خوش گم میشی یا عینه یه سگ پرتت کنم هان؟



اونم عصبی شدو گفت_ فکر کردی کی هستی ها؟ چرا بامن اینجوری میکنی لعنتی؟ چرا بامن مهربون نیستی؟ چرا هان؟ نکنه... نکنه پای کسه دیگه درمیونه اررررررره؟ تو کسه دیگه ای رودوست داری؟

همونجور که روتختم دراز میکشیدم گفتم_اره عاشقشم حرفی داری؟، حالا هــــری بیرون

رفت و درو محکم بهم کوبید بیچاره دره خوشگلم نازی نالاحت نشو وحشیه دیگه!!!

از دوباره پاشدم رفتم دره یخچال اتاقمو باز کردم ویه لیوان اب ریختم وزدم بالا!!! (همچین میگم انگار قرصه ایکسه) از دوباره لالاییدم. صبح شادو سر حال بلندشدم و رفتم سمت دانشگاه. جایی که عشقم بود. چه ساده عاشق شدم چه قدر یهو یــــی. اسیر دو تا چشم به رنگ شب شدم. اسیر و قار و متانتش شخصیتش. و اااااای

اگه واسه بچه هامون تعریف کنم که بامادرشون چطوری آشنا شدم و نزدیک بود همون اول کار بفروستمشون اون دنیا چیکار میکنن خندم گرفت حالا تو بله رو بگیر بعد فکره بچه باش پرووو خنده رولیم ماسید اگه ... اگه بگه نه چی؟ نه من نمیزارم... اون .. اون ماله منه... هیچکس قده من دوشش نداره.... من عاشقشم. باید ماله من بشه من همه تلاشمو میکنم تا بدستش بیارم همه ی تلاشمو

فصل ۹

با اعصاب داغون از خواب بلندشدم فقط یه ساعت خوابیده بودم و به شدت خوابم میومد ای توروحت سیاوش

ساعت یکه نصفه شب با صدای اهنگ اس ام اسه گوشیم از خواب پریدم شماره غریبه بود نوشته بود (اومدم به ستاره هاشب بخیر بگم گفتن ماه واجب تره پس ماهه من شبت بخیر (سیاوش) ینی اینقدر عصبی شدم حد نداشت از خوابه ناز بیدارم کرده بود پسره خر گاو دو هیچ جلو نصفه شبی اس داده میگه ماهه من شبت بخیر. از من صلوات دادم تورو با اون ماهتو از دوباره پتورو کشیدم روسرم تا بخوابم ولی یهو دیدم صدای زنگ گوشیم بلند شد دیگه رسماً داشتم کفری میشدم شانس اوردم باران خوابش سنگین بودا. خوده عوضیش بود



بله بفرماید؟

سیاوش_سلام فرشته ی من

بله

واسه اولین بار بود اسممومیگفت اونم تنها با واژه من این دیگه داشت خیلی پرومیشد

سیاوش_گفتم سلام فرشته ی من خوبی خانومم

اقای قادری

سیاوش_جونه دلم؟

باره اخرتون باشه بامن اینجوری حرف زدین بامن چیکاردارین نصفه شبی مزاحمم شدین؟

قشنگ به روش اوردم که مزاحمه پسره پروووو

_من مزاحمم؟دوست دارم باخانومه خوشگلم اینجوری حرف بزنم مگه چیه؟

فرشته_دیگه دارین عصییم میکنین خدافظ

وبعدش گوشیه رو قطع کردم

باعصبانیت فریاد زدم_بله؟

باصدای فریادم باران سه مترپریدهوا بدبخت رنگش پرید؟

سیاوش_فرشته عزیزم چراداد میزنی چرا عصبی هستی؟رودر روکه نمیتونستم ینی نمیزاری

باهات حرف بزنم پس توروچون عزیزت به حرفم گوش کن

_نمی...

سیاوش_خواهش میکنم

_بفرماید

سیاوش_فرشته من من از همون باره اول که توسلف دیدمت تو همون نگاه اول عاشقت شدم
جذبه ی نگات جذبه کرد فرشته من نباید عاشق میشدم ولی شدم بدم شدم همش تصویراون
دوتاچشمات و ااااااای اون چشمات جادوم کرده .فرشته من بخاطر تو غرورمو شکستم من خیلی
مغرورم خیلی ولی فقط واسه تو فقط واسه عشقم شیکستمش

فرشته دوسم داری؟ بگو که داری بگو همه کارات نازه دخترونس که همه دارن به جون خودت که از
همه چی واسم عزیزتره تا ابد نازتومیخرم بامن بامن ازدواج میکنی خانومه گل؟

حرفاش یه شوک عظیم بود برام از صداش عشق میبارید ولی اصلا حسه خوبی بهش نداشتم ازش
میترسیدم خیلی هم میترسیدم

_متاسفم جناب قادری جواب من نه هستش

_چی؟

فرشته_خدافظ

وسریع قطع کردم و گذاشتم روسایلنت که اگه زنگ زد دوباره از خواب بیدارم نکنه. واسه باران
جریانو تعریف کردم اونم حرفه منو تکرار کرد و گفت واقعا گاو دو.هیچ جلو هستا و بعد خوابید
تا ساعت ۵ داشتم به حرفش فکر میکردم اخرشم پاشدم نماز صبح رو خوندم بعد خوابیدم.النم
ساعت شیشه تازه یادم افتاد که امروز ساعت ده کلاس دارم.

نمیدونم این روزا باران چش بود همش تو خودش بود نگین از اون بدتر. نمیدونم چرا یه بوبه ذهنم
رسید که اینا عاشق شدن.

از ماشین پیاده شدیم هنوز تو فکر بودم محکم کوبیدم پشتش و گفتم_ای بسوزه پدره عاشقی رنگش
پرید وبه تته پته افتاد_ن...ه...نه من...من چیزه..

یه لبخند ارامش بخش بهش زدم و گفتم

_بگواچی راحت باش

باران یه نفس عمیق کشید و گفت: من.... من (اب دهنش و قورت داد) عاشق شدم. فرشته اونجوری نگاه نکن باور کن نمیخواستم من نمیخواستم ولی این کوفتی (اشاره به قلبش) باز عاشق شد. منی که قسم خورده بودم که دیگه عاشق نشم. به خداسعی کردم خیلی هم کردم تا فراموش کنم ولی... نشد. تو میدونی من از بهبود لعنتی چقدر ضربه ی بدب خوردم. بدبختم کرد. ابروم توکله خانواده رفت زیر سوال پدرم پدری که از هر کسی بیشتر دوسش داشتم بیست سال پیر تر شد. عاشقش بودم جونمم براش میدادم بیشتر از چشمام بهش اعتماد داشتم من خرمنه کودن عاشقش بودم. میتراسم فرشته میتراسم اینم مته اون عوضی باشه. میتراسم اینم نابودم کنه. من خیلی سختی کشیدم. من ده بار تا پای خودکشی رفتم اگه از خدا و آخرتم وحشت نداشتم صدم بار خودمو کشته بودم خلاص میشدم از این زندگی نکبت. نمیخوام دوباره تکرار شه نمیخوام...

یهو با صدای افتادن چیزی باترس برگشتم عقب. دیدم یه کتاب افتاده زمین صاحبش دلاشد تاورش داره یه پسر باهای قهوه ای روشن که به طلایی میزد لرزش دستشو دیدم دلاشدم کتابشو از روزمین ورداشتم. سرمو بلند کردم باد و تادریای ابی طوفانی روبه روشدم. مهرزاد بود. ولی نمیدونم چرا اون دو تا فیروزه ی ابی پراز اشک بود. لبخند ارومی زدم و سلام کردم و کتابو دادم دستش. جواب سلام باران رو با صدای اروم ولی لرزون داد و با گفتن با اجازه از مادور شد. و ااا این پسر چش بود. به من چه اصن... نکنه..... وای نکنه حرفامون روشنیده. اووووه حالا پیشه خودش درباره ی باران فکر بدنکنه.

از باران پرسیدم_ خوب حالا اون بدبخت فلک زده ی بیچاره ی ننه مرده خیر و بهره ندیده خاک بر سر که عاشقش شدی کی هه؟

با صدای لرزون گفت_ مهرزاد..... نامجو

فصل ۱۰

خاک تو سرم دیرم شدم شد هن هن کنان رسیدم سره کلاس. بدون در زدن درو باز کردم

_سلام استاد ببخشید تو ترافیک موندم اجازه میدین پیام داخل؟

استاد_بیاتو جوون بیا تو

لبخندی زدم و تشکر کردم. تنها صدای خالی کنار فرشته بود. فرشته اصن سرشو بالا نیاورد. ببینه کی هست که کنار دستش نشسته. از غرورش جلو پسرا خیلی خوشم میومد. هرچی سرچرخوندم مهرزادوندیدم. مهرشادم که کلاین واحدو بر نداشته بود کلا.

نگران شدم عجیب. اخه مهرزاد امکان نداشت سره یه کلاس اونم به این مهمی غیبت کنه و نیاد. یواشکی گوشیمو دراوردم و بهش اس دادم. (عاشقه بدبخت سره به کوه و بیابون گذاشتی؟ کجایی بدبخت فلک زده؟)

یه ده دقیقه گذشت منم رفتم تو بهر درس که صدای اس ام اس گوشیم بلند شد و همزمان با اون یه عالمه کله برگشت سمت من ولی این فرشته بانو سرشو بلند نکرد اهداره کفرمو درمیاره نگاهمم نمیکنهو

یه نیشخند زدم _استاد غلط کردم دیگه تکرار نمیشه. از دوباره صدای اس ام اس بلند شد ای تو روح. ای ایشالا این ایرنسل برشیکست شه من راحت شم. الان چه وقته اس ام اس دادن بود اخه. ایرنسل دیگه کاریش نمیشه کرد. سری گوشیمو روسایلنت گذاشتم. که اون نمیچه ابروی باقی موندم به باد نره. استاد با اخم اجازه داد بشینم. ای الهی فدات شم که پرتم نکردی بیرون. خیراز جوون.. نه پیریت ببینی عزیزم ————— زم

ولی تا اس مهرزادو خوندم گفتم ای خیر نبینی پرتم میکردی بیرون دیگه اسش این بود. ///////////////روهمون نیمکت همیشگیم زود بیا تا کار دسته خودم ندادم بیا. تلخی ازش مبارید. در حد بوندس لیگانگران شدم. اخه مهرزاد همیشه عادت داشت تو اس هاش کلی فحش بارم کنه عجیب عجیب بود برام. حالا چطوری برم بیرون؟ خوب این گفته ثابت شدست که هیچی بهتر از واقعیت نیست دستمو بردم بالا

استاد_بفرمایید آقای کوروشی؟

_استاد ببخشید من میتونم برم بیرون؟. بالاین حرفم همه زدن زیر خنده. ای ایشالا کچل شی مهرزاد که همون نیمچه ابرومم رفت.

استاد_پسر توهم مته دوستت نمیومدی دیگه چراوقته کلاسو بیخود میگیری پاشو بروولی گفته باشم غیبت میگیری.

_اوووم عب نداره یه باره دیگه.باجازه.اروم روبه فرشته گفتم_لطفابعد کلاس جزو شو واسم نگه دارین ممنونتون میشم.

ار.م بدون اینکه نگاهم کنه گفت_باشه.باجازه مجدد از استادو معذرت خواهی پاشدم رفتم سمت همون نیمکت همیشگی.مهرزاد پاشو توشیکمش جمع کده بود و سرشو گذاشته بود رو پاش.بسملا این گنده وک لنده هور چطوری اینجا نشسته؟اونم اینجوری.رفتم محکم کوبیدم به سرش ولی ای کاش دستم میشکست نمی زدم واون سرشو بلند نمی کرد.از چیزی که دیدم چشمام شد قدما هیتابه.ای وای من این مهرزاده که چشماش اینقدر سرخه؟ولبالب پراز اشک هست؟مهرزاد خودشو میکشت یه قطره اشک از چشماش در میومد حالا چی شده که اینجوریه.باحیرت پرسیدم:تو چیکار کردی باخودت پسر چرا اینجوری شدی کدوم خری جرئت کرده....ولی با سنگینی چیزی که تودهنم خورد دهنم بسته شد کوبیده بود تودهنم.با حیرتو ناباوری گفتم:مهرزاد.از روصندلی اومد پایین و محکم بغلم کرد و گفت_بخشید اهورا بخشید ولی باور کن نمیتونم تحمل کنم کسی کمتر از گل بهش بگه.اهورا دارم میمیرم.اون...اون عاشق کسی دیگس من چه خاکی تو سرم بریزم هان و صدای حق هقش اوج گرفت.

_نداشته باشه فدای سرت دنیا که به اخرن رسیده.حیف نیست اون چشای دریایی خوشگل تو طوفانی بکنی؟

چنان دادی سرم زد که قلبم ایست کرد

_چ_____را رسیده واسه من واسه قلبه عاشقم رسیده لعنتی رسیده.تونمیفهمی تو عاشق نیستی که بفهمی.اینکه عشقت جلو تو بگه عاشقه یه خره دیگس.من بدونم بارانم نمیتونم نه همیشه این عادلانه نیست.

داد زدم_از کجامیدنی من عاشق نیستم؟مگه تو تو دله منی؟منه خاک بر سرم دلمو باختم.منی که قلبمو سنگی کرده بودم ولی عشق خیلی بی هوا واردش شد و با گرماش سنگار و ذوب کرد.اونم عاشقه کسی که از مرد جماعت بیزاره.حالش از هرچی مرده بهم میخوره.محض رضای خدایه



لبخندم به روم نمیزنه توچشماسش پراز نفرته صدرحمت به باران خانوم حداقل نگاهش مهربونه
ولی یه غمی تونگاشه یه غمه بزرگ.

مهرزاد باتعجب وابروهایی بالارفته گفت_نگوعاشق فرشته شدی؟توعاشقه
فرشته.نه_____

_چراشدم باختم دیدی منم قلبمو باختم

مهرزاد_حداقل خوبیش اینکه میدونی کسی توزندگیش نیست.(به ه_____کجای کاری)

_هه اره.ولی خیلی خاطرخواه داره.ولی اون باید ماله من بشه.اون ماله منه .نمیزارم ماله کسه
دیگه ای بشهمیرم بافرشته صحبت کنم.الان دیگهکلاس تموم شده.ته توی ماجرای توهم
درمیارم.این داداش دیوانت کجاس؟

مهرزاد_پیشه عشقش نگین سایه به سایه تعقیبش میکنه.فقط سره یه کلاس ازنگین جداس که
اونم براش بپاگذاشته.هیچ پسری حق نداره به نگین نزدیک شه اسمه نگین ازدهنش خارج شه
دندوناش تو حلقشها

_پس هوای دندوناتو داشته باش چون چند باراسمشوآوردی.من رفتم داداش توهم اینجوری
غمبرک زن قوی باش هیچوقت از عشق دلسردنشو.اگه اونم بخوادت میادپشت

مهرزاد_ممنون ازدلداریت داداش اهو

_ای اهومرض اهو درد مرگ اسمه بی صاحبم اهوراست.نه اهو

مهرزاد_باشه باشه حالا چرامیزنی روانی؟

_خودتی من رفتم فعلا

_بای

پیش به سوی عشقم فرشته

.....

(سیاوش)

امروز به سیامک گفتم بیاد تا عشقمو بهش نشون بدم میخوام زن داداششو ببینه. این دختره پاک دیوونم کرده. وقتی به سیامک گفتم من عاشق شدم و میخوام ازدواج کنم چنان دادی سرم زد که پرده گوشم سوراخ شد. ولی وقتی من اصرار منو دید و فهمید هیچ رقمه کوتابیانستم قبول کرد و ازم خواست تا عشقمو نشونش بدم.

—سیامک بیا اینجا بدو

سیامک با قدم هایی تند اومد سمت من

—سلام خوبی؟

مهرزاد—سلام اره کوش

با انگشت بهش اشاره کردم اونم انگشتمو گرفت و چشماش رفت سمت من اونا همون موقع نگین سرشو بالاورد و با اون چشمای عجیب و خوش رنگش به سیامک نگاه کرد. سیامک ذل زده بود به نگین انگار اصن فرشته رو ندید

—الو پسر کجارو تو سیر میکنی؟

باصدام به خودش اومد و نگین روشنون داد و پرسید—اون کیه؟

—نگین رفیعا. دوسته صمیمی فرشته. دیدیشپ چه نازه؟

سیامک—اره چقد چشماش خوشرنگه

واتوکی رومیگی—کیومیگی تو؟

—نگین

—چی؟ من فرشته رو گفتم

—سیامن باید برم فعلا—سیامک چت شد یهو کجا. ولی بادیدن این پسره کوروشی که داشت

میرفت سمت فرشته ی من امپر چسبوندم به سقف اسمون....



فصل ۱۱

وای خداqlبم الان ازدهنم میزنه بیرون. وای لعنتی اروم تر بزن. یه بسملا گفتم ورفتم سمتة عشقم فرشته. دختری که خیلی زود واردqlبم شد. بایه لبخندکه خیلی به جذابیتم اضافه میکرد رفتم جلو.

_سلام خانومای محترم. بعضیاشون اصلا سرشو بلند نکردن. واقعا شوهراتون باید به داشتن همچین زنایی افتخار کنه. نگین وباران فرشته سرشو نو بلند کردن واومدن سمتة من. وقتی توچشمای فرشته نگاه کردم دلم ریخت تونگاهش پراز سردی ونفرت بود اخه توچراز پسر امتنفری؟

_سلام ف..اووم خانوم عظیمی ببخشید یه لحظه ماین کاره فوری باهاتون دارم. فرشته نگاه نامطمئنشو بهم دوخت میدونستم دوست نداره بیاد واسه اینکه پشیمون نشه گفتم: زیاد طول نمیکشه.

فرشته _بله بفرمایید. وبعدچنتا برگه روداد دستم وادامه داد: این جزوهاس خوب بااجازتون

_خانوم عظیمی من یه کاره دیگه هم باشما داشتم. (تردید داشت)

اهورا _خواهش میکنم

فرشته _خوب باشه فقط تند لطفا

_چشم ممنون ببخشید یه راست میرم سره اصله مطلب توزندگی خانوم سپهری ورفیعا کسی هست؟

فرشته _برای چی میخواین بدونین؟

_خوب راستش اوووم چه طور بگم...راستش گلوی این دوتا داداشای من پیشه این دونفر گیر کرده خواستم از شما که دوسته صمیمیشونین بیرسم

_داداش؟

-منظورم مهرزادو مهرشاده مهرزاد عاشقه خانوم سپهری هستش مهرشادم دیوانه خانوم رفیعا

فرشته -اها. باران در حال حاضر نه ولی تو گذشته بوده نگینم متاسفم اون نامزد داره

-چی؟ وای مهرشاد بدبخت. اخه پس چرا حلقه ندارن؟

فرشته _ببخشید من دلیلی نمیبینم برای شما توضیح بدم. درضمن میتونم بیرسم اقای مهرزاد نامجو کجاهستن؟

باحواس پرسی گفتم

اون ورنشسته داره گریه میکنه

باصدای چی فرشته به خودم اومدم

فرشته -چی گریه؟ اها میتونم حدس بزنم بازم قضاوت زود ایشون امروز صبح پشته مابودن

حتما وقتی باران گفته عاشق شده...اره واسه همین اشک تو چشماشون جمع شده بود

دیدم اگه چیزی نگم فرشته از عصبانیت منفجر میشه

_خانوم ف..عظیمی اروم باشین خوب بابا بدبخت عاشقه شما خودتو بزار جاش عشقت جلوت بگه

من عاشقم واز قضا توهم ندونی طرف کیه چه حسی بهت دست میده؟

صورت فرشته درهم رفت

_نابودمیشم

الهی دورت بگردم چه قیافش مظلوم شده دوسدارم بخورمش...اوی پسره بی حیا چشو درویش

کن

فرشته _میتونم پیام اقامهرزاد روببینم باید یه چیزایی روبهشون بگم



-بع...له بففرمایید(ای که جونم دراد)

باهم رفتیم اون سمت خیلی از دخترپسراذل زده بودن به ما خوب حق داشتن فرشته عظیمی
درکنار هلویی مثله من اخی بچمون چه نانا ز بشها!!!!

خلاصه رسیدیم به مهرزاد باز همونجوری نشسته بود زدم به کمرش و گفتم: بلند شو مجنون جونم
-ای مرگ خوبه خودتم.....

نذاشتم به حرفش ادامه بده به بادمیداد منو خوب

پاشو بی تربیت زشته فرشته خانوم اینجاست. چنان از جاش پرید که من ترسیدم چه برسه به
...والاین دختره چرانت رسید بهمه صورته خیس از اشکشو تندپاک کرد و پاشد و ایساد

-س..سلام

فرشته_سلام. تا اونجا که من میدونم مردگریه نمیکنه واسش افت داره یهونمیدونم چرا عصبی شد
از اون اخم خوشگلاش کرد و گفت: مثلا تو ادعای میشه عاشقی بارانی؟ بعد اینجانشستی داری گریه
میکنی؟ گریه کن اصن بزن خودتو بکش مگه با این کارا باران میاد پیشت؟ میگه گوره بابای عشقم
میاد میچسبه به تو؟ ارره؟ ثابت کن اگه عاشقشی ثابت کن مرد باش و ثابت کن تو میدونی اون نامزد...

مهرزاد نداشت حرفشو ادامه بده و گفت: بس کن از این داغون ترم نکن نگو که عاشقه یکی دیگس
نگوو و هق هق گریش اوج گرفت باورم نمیشد مهرزاد و گریه کردن اون عموش مرد فقط یه قطره
اشک ریخت محمد خدا بیا مرزدت فقط ۵ سال از منو مهرزاد بزرگ تر بود سرطان خون گرفت مرد
هییی

فرشته-میگم گریه نکن میخواستم بگم نامزد داشته که اگه خوده باران خواست قزیشو بهت
میگه. اونم عاشقته آقای نامجو و اونم فکر میکنه که جناب عالی دوشش نداری. زود قضاوت نکن اگه
فقط دودقیقه پشت سره مامیموندی اسمم خودتو از زبون باران میشنیدی.

ناباور ذل زده بودیم به فرشته. من درست کناره فرشته بودم و مهرزاد یکم دورتر از ما. مهرزاد یه
خداروشکر بلندگفت و دوید سمت فرشته ولی انگار یادش اومد اینجا ایرانه اومد منو بغل کرد. به
جان خودم اگه معذورات نبود فرشته رو محکم بغل میکرد و بوس بارونش میکرد و اسه خبره



خوبش. اخمام رفت توهم غلط میکرد عشقه منو ببوسه مگه من مردم؟ گردنشومی شکستم
مردیکه.... اه چقد ضرمیزنی حالا که کاری نکرد بدبخت.

-ممنونم فرشته خانوم. باور کنید بهترین خبر دنیا رو بهم دادین. ایشالا از خداهرچی میخوانین بهتون
بده همینجوری داشت دعاش میکرد. آخرش جلوه دهندشو گرفتم و گفتم: اوووی نفس بکش
پسر مردی... برو برو دسته عشقتو بگیر ببر. سنگاتون رو باهم و ابکنین. اونم پرو واز خدا خواسته بانیش
باز دوید رفت. منو فرشته از این حرکتش خندمون گرفت. یکم موندیم و باهم راجبه این دو تا حرف
زدیم و نظر دادیم وقتی برگشتیم احساس کردم لای درختا دو تا ادم دیدم. مطمئنم یه چیز بود
وایسادم فرشته هم وایساد و پرسید: چیزی شده؟

_اره حس میکنم به چیزی لای این درختا دیدم. باهم رفتیم سمت درختا تا ببینیم چه خبره. اوهو
بیچاره فرشته سرخ شد از خجالت البته خندشم گرفته بودا. باران و مهرزاد اونم تویه حالت
باحال. زیر زیرکی فرشته رونگاه کردم فهمیدم اونم مثله من از خنده داره میترکه بهم نگاه کردیم
فهمیدم اونم همون فکره شیطانی توسرش هست که توسره من هست. باهم دویدیم سمت
اونو و بلند داد زدیم: دارین چیکار میکنین؟

وای خدا چنان از هم جدا شدن و پریدن هوا مردم از خنده. رنگشون از مرز سفیدی گذشته بود. تر
زدیم وسط صحنه عشقولیشون!!!! فکر نمی کردم این قد شیطون باشه این دختر. یهو دویدن سمت
ما منم یهو ناخواسته دسته فرشته رو گرفتم و باهم زدیم به چاک. صدای خندمون کل دانشگاهو
برداشته بود. مهرزاد از اون دور داد زد مردین وایسین نامردا. یهو فرشته وایساد واسه اینکه دویده
بودیم قرمز شده بود دستشو از دستم کشید بیرون و سری اخم کرد فوری گفتم: ببخشید از عمد
نبود به خدا. عین بچه دوساله ها که کاره بد میکنن سرمو اینداختن پایین. اروم با گفتم عب نداره
گذاشت رفت. احساس کردم صدایش می لرزه. خدایا چی میشد منو دوست میداشت. هی. یهویه پسر
با صورتی که عصبانیت ازش داد میزد اومد سمت فرشته

میشناختمش سیاوش قادری سمج ترین خواستگار فرشته. ولی کور خوندی اقا پسر فرشته ماله
منه فقط من.....



از ترس داشتم میمردم خیلی قیافش ترسناک شده بود. چشمای طوسیش وحشتناک شده بود. وقتی اینطوری نگام میکرد نیاز مبرمی به شلوار پیدامیکردم. میخواستم از کنار سیاوش رد بشم که صداش منو سره جام میخکوب کرد.

سیاوش - که کسو دوست نداری نه؟ هه گوشای بنده درازه سرکار خانوم. نمیزاری من دستتو بگیرم ولی وقتی اون جوجه گرفت عین خیالتم نبود. نابودش میکنم اگه بخواد تورو از من بگیره. بهت قول میدم سرکار خانوم فرشته عظیمی نابودش میکنم واسه اینکه قلبه تورو ماله خودش کرد. بعدش سریع گذاشت رفت. میخواستم بزنم زیر گریه. اهورای من اگه..... چی اهورای من. کی شد ماله من. نه فرشته تو نباید عاشق شی. تواز جماعت مذکر بیزاری. نه خدایا نه ینی ینی سیاوش راست میگه قلبه قلبه من ماله اهوراست. ینی من جدی جدی عاشقه اهورام؟ نگاهم با اون باهمه فرق داره با نفرت نیست ینی هست ولی نه نیست ... نمیدونم.... چیزه چیزه.... ینی عشقه... نه بابا. کی من عاشق شدم خودم خبر ندارم. من یه ضده پسرم نباید دلمو ببازم. زدم رو قلبم فهمیدی لعنتی نباید بازی. ولی صدایی از درونم فریاد زد: باختی بدبخت اونم به اهورا باختی..... اره به خودم نمیتونم دروغ بگم من دوش دارم ینی ینی عاشقشم. عاشقه چشماش که رنگه جنگله. سبزه تیره. عاشقه رنگه چشماشم. وقتی بامن توی شیطنتم شرکت کرد یه حسه خیلی خوبی داشتم. وقتی گرمای دسته گرمش دستای یخ منو در بر گرفت وجودم گرم شد. اومدم برم پیشه نگین که دیدم داره بامهرشاد حرف میزنه لبخند زدم و ازشون فاصله گرفتم ولی یهو چشمم دوتا چشم طوسی رو دید که با صورتی سرخ شده از خشم و چشمای عصبی ذل زده به نگین و مهرشاد. رنگه چشماش خیلی آشنا بود ولی نشناختمش.

.....

مهرشاد: نگین من عاشقتم میفهمی؟ از روزه اولی که دیدمت عاشقت شدم دارم به جنون میرسم. شبا عکساتو، توبغلم میگردم میخوابم بارویای تو میخوابم. مردم اینقدر یواشکی ازت عکس



گرفتم. تمام اتاقم شده عکسه اون چشمايه چهاررنگت. بيا سرور من شو بيا ملکه ي قلبم شو
عشقم.

دوبركه ي ابي خود را كه از اشك ميچوشيد به چشمانه ۴ رنگه نگين دوخت.

به پات ميوفتم التماس ميكنم ماله من باش بامن باش عشقه من باش.

اشك درچشمانه نگين حلقه زده بود. چقد اين بركه هاي ابي رو دوست داشت. چقدر مهرشاد رو
دوست داشت ولي..... لعنت به تو سرنوشت لعنت بهت كه براي بعضي ها از زهرم تلخ تري

باصدائي لرزون گفت: ببخشيد اقاي نامجو من.... من نامزد دارم

صدای چــــی مهرشاد کل دانشگاه رو در بر گرفت

.....

مهرزاد)

دسته باران تو دستم بود

-بلايي سره اهورا بيارم كه كفتراي اسمون به حالش زجه بزني

باران - منم يه بلايه خوشگل سره فرشته بيارم

يهو باران رو تو اغوشم كشيدم

_خيلي دوست دارم بارانم

باران_منم همينطور خيلي....

ولي هنوز حرفش تموم نشده بود كه صدای فریاد آنها رو از جا پروند

_ياخدا مهرشاده

ودسته بارانو كشيد ودويدن سمتة صدا

.....

شونه های نگین رو گرفت ومحکم تکونش داد

—نه بگو دروغه تو نامزد نداری بگو دروغه—

لعنتی بگو

قطره های اشک پشت سره هم میباریدن. صدای هق هق نگین در میان صدای هق هق مهرشاد گم شد. مهرشاد نگین رو رها کرد رفت سمت ماشینش چند بار محکم سرشو کوبوند به فرمون گرمی خون رو حس کرد

ماشین رو روشن گرد و بی توجه به خونی که ازش میرفت به سمت مسیر نامعلومی رفت

وقتی متوجه اطراف شد که کنار ساحل ایستاده بود ونام خدارو فریاد میزد. خون رو صورتش خشک شده بود. سرش به شدت درد میکرد ولی درد قلبش خیلی خیلی شدید تر بود

—خدا————چرا؟چرا؟چرا حالا که عاشق شدم حالا که دیونش شدم حالا که
مجنون شدم نباید برسم من بدون نگین نمیتونم نمیخوام زنده باشم. رودو زانو افتاد هق هقش
باصدای امواج دریا یکی شد

بلند شد وبه سمت دریا دوید وپیش خودش زمزمه کرد وقتی نگین نباشه منم نمیخوام باشم. اب
تا گردنش میرسید ولی بادردی که در سرش پیچید چشمانش را بست ودر اب افتاد.....

فصل ۱۳

(فرشته)

داشتیم از نگرانی میمردیم. همه تو خونه ی من بودن. اهورا. مهرزاد. باران نگین از وقتی مهرشاد
گذاشت رفت نگین داره گریه میکنه

میگه اگه بلایی سرش بیاد من خودمو میکشم

دستش ۴تابخیه خورد. با ماشین اهورا سه تایی راه افتادیم سمت رامسر شیرین صدو پنجاه سرعتو داشت شایدم بیشتر!!!! بعد پنج شیش ساعت رسیدیم با آخرین سرعت اومده بود بی توجه به ما دوايد سمت اورژانس ماهم تند پیاده شدیم رفتیم همون سمتی....

مهرشادو یه ماهیگیر نجات داده بود کلی ازش تشکر کردیم.

ساعت پنج بود که بالاخره اقا مهرشاد بهوش اومدش. احمقانه ترین کارو کرد. نگین نامزد داره ولی... بگذریم هی سرنوشته دیگه بیخیال. سره مهرشاد هفتا بخیه خورده بود. نگین همینجوری گریه میکرد بینی دریایی خزر خشک شد ولی اشکای این نه. مهرزاد رفت مهرشادو بغل کردو گفت: داداش کوچولو چیکار کردی باخودت؟

اروم زمزمه کرد: چرا نجاتم دادین؟ چرا من زندهم. چرا نمردم. چرا نداشتین بمیرم. من بدون عشقم میمیرم بدون اون این دنیای کوفتی رو نمیخوام. مهرزاد با تاسف سری تگون داد و رفت کنار. مهرشاد فکر کرد توهم زده و داره اشتباه میبینم ولی وقتی نگین با اومد جلو فهمید عینه واقعیته. ولی نگین بدون هیچ حرفی رفت حتی نگاشم نکرد. شکستن دله مهرشادو من از این دور شنیدم: حتی لایقه نگاتم نبودم که نگام نکردی. خدایا چرا من زندهم و سرشو کرد زیر پتو و صدای هق هقش اوج گرفت. هق هق مهرشاد اشکه همه رو در آورد....

فصل ۱۴

(فرشته)

اشکه منم در اومده بود خیلی سوزناک گریه میکرد. از یه مرد خیلی بیعیده. یکی بغلم کرد اول فکر کردم بارانه. سرمو گذاشتم رو شونش ولی این بو بوی باران نیست باران عطر این بویی نداشت سرمو بلند کردم که نگام با دوتا چشم سبزه تیره گره خورد. ای خاک دوعالم برملاجم. از خجالت سرخ شدم. از لبو هم قرمز تر سرمو اینداختم پایین اومدم پاشم برم که.....

.....
(اهورا)



کوچولوی دوست داشتنی من وقتی فهمید منم قرمز شد. انگشته اشارمو گذاشتم زیره چونش
وسرشو اوردم بالا یکم نگام کرد بعد اومد پاشه بره که دستشو گرفتم کشیدمش تو بغلم
وگفتم: خیلی دوست دارم خانومی

.....
(فرشته)

خیلی شوکه شدم. الان تو بیمارستان جای ابراز احساساته اخه جا قطع بود. وای ینی جدی جدی
گفت دوسم داره؟ درست شنیدم؟ ایا توهم زدم؟ وای خدا مخم هنگولیده. گوشیشو دراورد فهمیدم
داره اسی میده

.....
(اهورا)

اخیش بالاخره گفتم یوهووووووو سره قولم موندیم!!! هورا!!!! گوشیمو دراوردم واسه مهرزاد
نوشتن منو فرشته داریم میریم دریا. نمیخوام از دستش بدم. واسم دعا کن. مواظب مهرشادم باش
فعلا تنهاتش بزار. دسته فرشته رو گرفتم و بلندش کردم هنوز سرش پایین بود خیلی ساکت دنبالم
اومد دلم واسه مظلومیتش ضعف رفت علاقه شدیدی به بوسیدنش داشتم خیلی قیافش ناز شده
بود عین نی نی کوشولوها. رسیدیم دریا. پیاده شدم و در باز کردم براش وقتی پیاده شو یه دستمو
گرفتم زیر زانشون یکیم کمرش و بلندش کردم و دویدم لب اب چند دور در حالی که اون هی
میگفت اهورا بزارم زمین یکم دورو اطرافو نگاه کردم و سرمو بردم نزدیک صورتش هرم داغ نفس
هاش به صورتم میخورد خیلی اروم لبام رو لباش فرود اومد.....

.....
(فرشته)

به معنای واقعی شوکه شدم یه بوسه طولانی از لبام گرفت. اصلا احساس بدی نداشتم برعکس یه
حسه فوق العاده خوب داشتم من عاشقه این موجود چشم سبز بودم چطوری از دستش ناراحت
بشم اروم کناره گوشم زمزمه کرد: عاشقتم فرشته ی من الهی قربونت برم که اینجوری سرخ شدی



زیر لب گفتم خدا نکنه دیوونه. بلند گفت: خوب میخوای فحش بدی بلند تر بده که منم بشنوم چرا
اروم میگی شیطونک. بعد گذاشتتم زمین ودستشو دوره کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند.

اهورا-فرشته ی نازم دوسم داری؟

باز سرخ شدم

-اره یا.....

بدون معطلی گفتم اره ...واز دوباره داغی لباس رو پیشونیم بود که حس کردم...نمیدونم چرا حس
کردم یه لحظه سیاوشو دیدم. بابا منم دیوونم توهم زدم عجیب

.....

(سیاوش)

نه میکشمت اهورا خان. عشقه منو ماله خودت کردی ازم گرفتیش لعنتی لعنتی.....ی. وقتی
دیدم باهم رفتن تو خونه ی فرشته داغ کردم دم دمای صبح اومدن بیرون اول رفتن درمانگاه
بعدهش رامسر. اون عوضی عشقه منو بوسید نمیزارم آب خوش از گلتون پایین بره. سیاوش قادری
نیستم اگه بزارم .

.....

(اهورا)

توساحل نشسته بودیم دستمو حلقه کرده بودم دوره کمرش اونم سرشو گذاشته بود روشنم از
هردری حرف میزدیم یهویه چیزی یادم اومد

-خانومم قزیه نامزدی نگین چیه؟

فرشته-اوووو جریانش خیلی مفصله

-بگو گلم من سروپا گوشم. این قدصدا قشنگ هست که هیچوقت خسته نشم

یه لبخند بهم زدوگفت:نامزدش پسرعموشه ویه سالم از نگین بزرگ تره.دانشگاه لاهیجان شیمی کاربرد میخونه.از بچگی باهم بزرگ شدن واز روزه اولم گفتن این دوتا ماله همین.ولی نگینو علی همدیگرو مته خواهر برادر دوست دارن.علی خودش عاشق یکی دیگس.ولی واسه اینکه پدربزرگشون دستور دادن باید باهم ازدواج کنن وگرنه از خانواده طردمیشن.تو خانواده ی اینا بدجور مرد سالاریه.حرف حرف بابابزرگس.بابابزرگه هم خیلی زنش رو دوست اره ولی بروز نمیده.اگه حاج خانوم لب ترکنن این قرار داد وسخه.ولی اونم هیچی نمیگه.حالا فعلا که نامزدن.البته خانوادشون هم با این وصلت موافق نیستن چون میدونن اینا به دوروز نکشیدی از هم جدا میشن خدا بخیر بگذرونه.....

—اسمه عشقه علی چیه؟نگین دیدتش؟

فرشته—اره.ازشون عکسم دارم علی به چشم برادری خیلی خوشگله سها هم خیلی خانوم خوشگله.

—هیچکس به خوشگلی عشقه من نیست.صورتشو گرفتم بین دستام ودقیقا روبه روی خودم قرار دارم.همونجوری که به چشمای نازش زل زده بودم وبا انگشت شصتم صورتشو نوازش میکردم گفتم

—عشقه من باهام میمونی؟

فرشته—اره قول میدم

—از چی بدت میاد گله من؟

فرشته—از شک از دروغ.هیچوقت بهم شک نکن من اهل خیانت نیستم مطمئن باش.بهم دروغم نگو درهیچ شرایطی.توچی؟

—منم از خیانت متنفرم.خیانت توهرچی

فرشته—هیچوقت بهت خیانت نمیکنم اهو————ون

—هیچوقت بهم نگو اهو بدم میاد

فرشته-مردی بگو؟

زد به بازوم وگفت: جرئت میخواد داری؟

دارم

-دوست دارم فری من (اومد حرف بزنه که بالبام نذاشتم اون اصلا همیاریم نمیکرد عب نداره اینقدر میبوسمش که خودشم پیاد جلو عشق کوچولوی من. قریونه چشمای مشکیت بشم عشقم

بزور خودمو کشیدم کنار وای میگو نباید به مردا رو دادا دیگه ول نمیکنه که..... اه خیلی خوشم میاد. کنههمه. ازش پرسیدم: اهو من چطوری دیشب تو بغلت بودم من تا اونجا که یادمه سر مو اونور میل گذاشتم. عادتتم ندارم تو خواب حرکت کنم.

اهورا گفت: حرصم دراومد سرتو روشونم نذاشتی باران سرشو گذاشت روشونه ی مهرزاد اینقدر حسودیم شد وقتی مطمئن شدم خوابیدی کشیدمت تو بغلم مثلا میخواستم قبل تو بیدارشم که تونبینی. چقدرم که قبل تو بیدار شدم. ازدوباره به سرم نگاه کرد وبایه لحنه ناراحت گفت: الهی بمیرم مهرزاد دیوونه چنان صدام کرد اصن یادم رفت تو رو پام لالا کردی.

-جرا عاشقہ من شدی؟

اهورا-نمیدونم.خیلی بھویی.اصن نمیدونم کی شدم چي شد

—اھورا میترا سم

اهو-از چي نفسم

-از آینده. اهورا تر کم نکن باشه؟

اهورا-مگہ خرم کہ ترکت کنم عشقم

-امیدوارم.....

فصل ۱۵

اهورا

دست در دسته هم رفتیم سراغ مهرشاد. به طور کل یادمون رفته بودش. تا اینکه مهرزاد زنگ زد به اهورا

مهرزاد-_____ چه عجب جواب دادی. دختره مردمو چیکارش کردی؟ ببین بقیه کاراتون رو بزارین شب عروسی وبعد موزیانه خندید.

-کوفت درد مرض بی حیای پرو من هرچیم از تو بهترم

مهرزاد-اره ارواح عمه ی نداشتت

-اه اون داداش دیونت چی شد؟

مهرزاد-وای اینقدر حرف مفت زدی یادم رفت بیاین مهرشاد داره مرخص میشه بریم خونه. شانس آوردیم امروز کلاس نداشتیم. اه زنگ زدم به بچه‌ها گفتن همه امروز داشتن راجبه نگین و مهرشاد حرف میزدن. پسره دیوونه وسط دانشگاه جای ابراز احساسات کرده. حالا ابراز احساسات جهنم دادت چی بود دیگه. اه به مامانم گفتم اینقدر این بچه رو لوس نکن. احساساتش از دخترای ۱۴ ساله هم بیشتره نر تا سه ونیم سالگیش شیر میخورد. مامان تا پنج سالگی سر پاش میگرفت عرضه دستشویی رفتنم نداشتا حالا واسه من عاشق شده. عاشق شدنشم مته ادم نیست

صدایی از پشت گفت: مهرزاد خفه شو ابرومو بردی

از صدای ناراحتی و بغض میبارید

مهرزاد-اهورا زود بیاین اینجا این دیوونه خودشو کشت اینقدر گریه کرد

-باشه الان میایم



.....
(نگین)

ساعت ۶ بعد از ظهر رسیدم تهران. من با اتوبوس اومدم چون معلوم نبود اونا بخوان کی بمونن.
صبحش رفتم دانشگاه. همه یه جوری نگام میکردن. سعی کردم بیتوجه باشم و رفتم سره کلاس
امروز هیچکدوم از بچه ها نیومدن اخه هنوز رامسرن پیشه مهرشاد
پسره دیوونه خودکشی کرده واسه من. اگه بلایی سرش میومد من هیچوقت خودمو نمیبخشیدم. از
بابا بزرگم متنفرم. من از روز اول عاشق مهرشاد شدم دیوونه بار دوش دارم. چطوری از من
میخوان باکسی ازدواج کنم که عین داداشم دوش دارم چطوری باهاش ازدواج کنم وقتی دلو
دینه هر دمون پیشه کسایه دیگس. وقتی کلاس تموم شد اومدم برم پیشه اتوسا اینا که یه نفر
صدام کرد

ناشناس-نگین خانوم؟

متعجب برگشتم پشتمو نگاه کردم که دوتا چشم طوسی روبه رو شدم.

اومد نزدیک تر و دستشو سمتم دراز کرد

یه نگاه بد به دستش کردم و بدونم اینکه جواب سلامشو بدم گفتم: بفرمایید؟ عرضی بود؟

لبخندی زد و دستشو کوتاه کرد

همون یارو- میتونم چند لحظه باهاتون حرف بزنم بانو؟

اهوو مرسی لفظه قلم

با تمسخر گفتم: هه بانو. نخیر وقت ندارم با اجازه

مچه دستمو گرفت و کنار گوشم گفت: بهتر بیای به اندازه کافی الان سوژه هستی

نمیدونم چرا ولی بد ترسیدم صداس جزیبه خاصی داشت ته دلم خالی شد

با خشم گفتم -بفرمایید گوش میدم

رفتیم رویه نیمکت که خالی بود ودورش خلوت بود نشستیم

همون یارو-من سیامک قادری هستم لیسانس عکاسی دارم ودرسمم تموم شده ۲۸ساله.ازروزی که تورودیدم تودانشگاه ازت خوشم اومد خیلی راجبت تحقیق کردم فهمیدم نامزد داری که مته برادرت دوشش داری واون شخص پسر عموته وعاشق سها یوسفی هستش.من ازت تقاضایی دارم.

سیامک-سلطان قلبم میشی؟

ینی به معنای واقعی سخته کردم نه واسه خواستگاریشا واسه اینکه تموم زندگیه منو میدونه این یارو این همه اطلاعات رو از کجا آورده سها رو از کجا میشناسه.پسره هم خوشگله هم خوشتیپ هم خوش هیكل خو به درک مبارکه ننش باشه من عاشقه کسه دیگم

-نخیر اقا

گذاشتم رفتم دنبالم اومد ودستمو کشید با عصبانیت دستمو از دستش در اوردم:ولم کن

سیامک-من دوستت دارم نگین.خواهشا به پیشنهادم فکر کن

-نمیخوام فکر کنم من اصلا شمارو نمیشناسم دلیلی نداره که بهتون فکر کنم.

سیامک-پایه کسه دیگه وسطه نگو اون پیره ژيگوله که دیروز سرت داد زد عشقته نگو که اونو دوست داری؟

-اتفاقا من ایشون رو خیلی دوست دارم واگه باعلی ازدواج نکردم صد در صد باایشون ازدواج میکنم

سیامک-نه خانوم نگین رفیعا شما باید با من ازدواج کنی

-هه تو خوابم نمیبینی

سیامک- توهم مهرشادو نمیبینی

به حرفش اهمیت ندادم وگذاشتم اومدم.....

فصل ۱۶

گوشیم زنگ خورد علی بود

-الو سلام علی خوبی؟

باصدایی که سعی میکرد نلرزه گفت: بیا خونه ی اقا جون اینا زود باش

-امامن دانش...

-زود بیا وبعد قطع کرد نگران شدم و رفتم سمت خونه

وا چرا اینا مشکی پوشیدن چرا گریه میکنن. اقا جون کجاست؟

شقایق دختر عمم اومد طرفم و محکم بغلم کرد

-دیدنی نگینی دیدی مادر جون رفت دیدی تنهامون گذاشت دیدی مادر جون عروسیه نوشو ندید

من مات موندم سره جام ما...مادر جون...نه امکان نداره

بابا و دیدم که داره میاد سمتم بغلم کرد و گفت گریه کن بابا جون دیگه اون قرمه سبزی خوشمزه

هارو کی واست درست کنه کی موها تو ببافه کی دلداریت بده...همینجوری بابا میگفت و من گریه

میکردم

به بچه ها گفتم که مادر بزرگم فوت کرده

سره تشیع جنازه اومده بودن مهرشادم بود جالبیش این بود که اون سیامکم بود ولی دور ایستاده

بود شب هفتم وقتی همه تو حال نشسته بودیم زنگه درو زدن واقای و ثوق وکیل خانوادگیمون

وارد شد بعد از سلام علیکو تسلیت و غیره اومد نشست و گفت: خدارحمت کنه حاج خانومو

راستش قرض از مزاحمت این بود که ایشون قبل از فوتشون وصیت نامه ای نوشتن و از من

خواستن بعد از فوتشون به دسته همسرشون برسونم. وصیت نامه رو داد به اقا جون اقا جون اشک



تو چشمش جمع شده بود بادستهای لرزون وصیت نامه رو گرفت ورفت سمتہ اتاق.بعد از حدودا نیم ساعت اومد بیرون چشمش سرخه سرخ بود معلوم بود حسابی گریه کرده

اقاجون:یحیا(بابای علی)یوسف(بابای من) از الان جلوی همه میگم که دیگه علی ونگین نامزد نیستن وصیت مادر خدایا مرز تونه وبعد سرشو اینداخت پایین ورفت تواتاق

ماتومبھوت مونده بودیم ینی جدی جدی نامزدیمون بهم خورد؟جدی جدی؟.از چشمای همه خوشحالی مبارید.بایه ببخشید رفتم توحیاط ینی من قربونت برم مادر جونم خدا رحمت کنه خیلی دوست دارم.به یاده مادر جون اشک توچشمم جمع شد واروم روی گونه هام چکید من تنها کسی هستم که توفامیل چشمم به خانوم جون رفته ۴ رنگه سبز،ابی،عسلی وقهوه ای.با داشتن موهای قهوه ای روشنم خیلی خوشگلم البتہ بقیہ میگن.

همچنان اشک میرختم که یهو یکی از پشت بغلم کرد برگشتم دیدم علیه.باسرانگشت اشکمو پاک کرد

علی-نبینم ابجی کوچولوم گریه کنه ها

_اه تو باز گفتی کوچولو خوبه فقط ۴ ماه ازم بزرگ تری بزرگی هم که به عقله منم عقم از تو بیشتره

علی-اره قربونه چشات برم تو خیلی از من باهوش تری.

-علی دیگه راحت شدی دیگه وقتی بامنی عذاب وجدان نداری که داری به عشقت خیانت میکنی.حلقه ای رو که واسه نامزدیم بود رو در اوردم و دادم دستش

نگین-بیا اینم حلقه این حلقه صاحبش سہا هستش ایشالا خوشبخت شی داداش

علی-نگین توفوق العادہ ای.ببخشید اگہ تواین مدت ناراحتت کردم درکم کن دیگہ

-درکت میکنم

علی-دوست دارم ابجی گلم

-منم همینطور.دیگہ باخیالت راحت وبدون ترس میگی ابجی

علی-اره واقعا توهم بدون ترس میگی داداشی.....

به هیچکدوم از بچه ها نگفتم که نامزدیم باعلی بهم خورده سیامک دم به دقیقه مواظبم بود
کلافم کرده حسابی ...مهرشادم که....حرفشو نزنم بهترهخیلی داغونه خیلی اینو به راحتی
میشه از موهای بلندش وریشو سبیلی که دراورده فهمید.سیامک روزی هزاربار از خواستگاری
میکنه ومن میگم :نه

اینقد گفت گفت که عصبیم کرد بهش گفتم:من تصمیم دارم باعشقم باکسی که جونمم براش
میدم ازدواج کنم من بامهرشاد نامجو ازدواج میکنم همین روزا هم جواب مثبتمو بهش میگم پس
بهتره دیگه مزاحمم نشی اقا.

چنان دادی زد که هنجره ی من جاش پاره شد

سیامک-توغلط میکنی با اون پسره ازدواج کنی مهرشاد جونتو نابود شده بدون .وبعدش گذاشت
رفت.

دوهفته گذشت

تواین دوهفته اتفاق زیاد افتاد

اولیش اینکه مهرزاد رفت خواستگاری باران واهورا هم خواستگاری فرشته بعد از موافقت هردو
طرف اینا یه مراسم نامزدی مشترک کوچیک گرفتن والان باهم نامزدن اقایون خیلی هول بودن
اگه به این دوتا بود الان عقدوعروسی هم رامینداختن.فعلا که فقط یه صیغه محرمیت بینشون
خونده شده بابای باران خیلی باصیغه مخالف بود ولی باران اینقدر اسرار کرد تا باباش قبول
کرد.مهرشادم که عین یه مرده تو مراسم نشسته بود وهمش زل زده بود به من.بعده چند روزم که
تبدیل شد به یه روانی به تمام معنا عصبی عصبی فوری اشکش در میاد.امروز میخوام بهش زنگ
بزنم میخوام بگم که خیلی عاشقشم وتا ابد باهاش میمونم

سیامک خرم روانیم کرده آخرین بار زنگ زد گفت:باشه نگین خانوم ارزوی تو رو تو دل مهرشاد
میزارم.همتون روسیاه بخت میکنم

منم خندیدم گفتم :هرغلطی میخوای بکن.....

فصل ۱۷

.....

(مهرشاد)

سیامک-ببین اقا پسر بهت هشدار میدم دست از سره عشقه من برداری شیر فهم شد یا جوهره
دیگه حالیت کنم

-اقا برو رده کارت چی میگی اخه تو واسه خودت من به عشقه توچیکار دارم من تو عشقه خودم
موندم

سیامک-د همین دیگه دست از سره نگین رفیعا بردار.اون عشقه منه ماله منه.نمیذارم تو خوابم
دستت بهش برسه.

بهم جریان ۴۲۰ ولت وصل شد.این پسره داشت واسه نگین من خودشو اتیش میزد پس...هه

-اها پس شما عاشقه عشقه منی.نه بابایول به خودم.ولی ببین گل پسر من جونمم میدم ولی
نمیذارم نگین رو ازم بگیرن چه تو باشی چه هر خره دیگه ای

سیامک-ارزوشو به دلت میزارم لعنتی مطمئن باش یه روز عین سگ از اینکه ازش نگذشتی
پشیمون میشی

-برو بابا

.....

(نگین)

شماره مهرشاد جونمو از برادر شوهر عزیزم مهرزاد جان گرفتم(چه پرو)امروز دیگه بهش زنگ
میزنم.وقتی واسشون جریانو تعریف کردم خیلی خوشحال شدن.همه خبر داشتن جز اقامون
والله ای من از اون شوهر ذلیلما



توماشین نشستم حوصله کمر بند و طبق معمول نداشتم واسه همین نبستمش و حرکت کردم سمت
بزرگ راه و شماره مهرشاد و گرفتم.

بعد سه چهار تابوق ورداشت

مهرشاد_الو؟ بله بفرمایید؟

-سلام اقا مهرشاد نگینم

احساس کردم شدید شوکه شد

.....

(مهرشاد)

ینی لال شدم نگین چرا زنگ زده به من شمارمو از کجا آورده؟

-س...سلام نگ..نگین خانوم

نگین-مهرشاد اقا من...من نامزدیم بهم خورد

ینی بهم خبر میدادن رفتی بهشت اینقد خوشحال نمیشدم که الان هستم قلبم از خوشی ایستاد

بلند گفتم:اخ ج.....ونمی.بعد یهو فهمیدم چی گفتم خاک بر سرت مهرشاد فوری

گفتم:!!!! ببخشید پس م...من میتونم پیشنهادمو یه بار دیگه تکرار کنم؟ملکه ی قلبم میشی؟

.....

(نگین)

زود گفتم:بله

مهرشاد:هورا!!!!!! نگین خیلی دوست دارم عاشقتم خدایا شکرت منو این همه خوشی

محاله.نگین عاشقت.....م.نگینی تو چی دوسم داری؟بگو بگو که همیشه واسه من میمونی

بگو

از ذوقش خندم گرفت عین نی نی کوشو لو ها حرف میزد

-مهرشادم من دیوانه وار عاشقتم .باتمام وجود میپرستم .همیشه باهات میمونم من ماله توام
خیلی دوست دارم مهرشاده من.....

.....
(مهرشاد)

یهو صدای جیغ نگین روشنیدم وبعد گوشی قطع شد.وای خدا خیلی خوشحالم من شدم مهرشاده
اون .وای که چقد بااحساس گفت مهرشادم.هرچقد بهش زنگ زدم این زنیکه گفت در دسترس
نیست اه که چقد ازش بدم میاد.پیشه خودم گفتم حتما داره شیطنت میکنه که گوشیشو از
دسترس خارج کرده ولی شدید دلم شور میزد نمیدونم چرا.....

.....
(فرشته)

۴تایی رفته بودیم سینما.واللله ای این پسرای دیوونه ابرومونو بردن تو سینما جای چهار تا دو
تابلیط گرفته بودن.اول فکر کردم باران ومهرزاد نمیان.ولی وقتی رفتم رو صندلی بشینم.این دوتا
جونور منظورم مهرزاد واهوراست زودتر رفتن نشستن ازشون پرسیدم:وا واسه مابلیط
نگرفتین؟ماباید خودمون بریم بخریم

باهم گفتن:نه

باران-وا پس ماکجا بشینیم

من سرم پایین بود داشتم فکر میکردم که اینا چه نقشه ای توسرشونه که یهو از زمین کنده
شدم.سرمو گرفتم بالا که دیدم اهورای مودی دارن بایه لبخن خبیثانه نگام میکنه پسره ی بی
فکر منو نشون رو پاش هر کاری کردم بلند شم مگه گذاشت مهرزادم دقیقا همین کارو کرد.وای
هر کی رد میشد یه جوری مارو نگاه میکرد شانس آوردیم حلقه داریم.دوساعت فیلمو روپاش
بودم.از نگینو مهرشاد خبری نبود.حتما رفتن عشقو حال.ماهم بهشون زنگ زدیم تا مزاحمشون
نشیم.فیلم تموم شد رفتیم پارکی که نزدیک سینما بود ساعت هفتونیم هشت بود که گوشیم



زنگ خورد. علی بود پسر عمو ی نگین. واین چرا به من زنگ زده. اهورا وقتی اسمو خوند اخماش رفت توهم وپرسید: علی کیه؟

- پسر عمو ی نگین

باخم روشو ازم گرفت

_ الو سلام علی اقا حالتون خوبه؟

علی - سلام فرشته خانوم ممنون خوبم شما خوبین؟ راستی نامزدیتون روتبریک میگم

-ممنون مرسی ایشالا شما هم با سها جون ایشالا هرچه زودتر بهم برسین

علی -ممنون راستی غرض از مزاحمت اینکه نگین باشماست؟

-نگین نه من بعد دانشگاه دیگه ندیدمش چطور؟

علی -هرچی به گوشیش زنگ میزنم خاموشه. نگین سابقه نداره گوشیشو خاموش کنه. امشب قرار

بود بیان خونه ی ما عمو زن عمو هستن ولی نگین...نمیدونین کجاست؟

-نه نگرانم کردی علی. الان زنگ میزنم از یکی میپرسم بعد بهت خبر میدم

-باشه ممنون

بچه ها پرسیدن جریان چیه مختصر گفتم وشماره مهرشاد رو گرفتم

- الو سلا جناب مجنون لیلیت کجاست؟

مهرشاد -سلام زن داداش جونم. نمیدونم والا. ساعت سه بهم زنگ زد بعد یهو قطع شد هرچی هم

زنگ میزنم خاموشه. فکر کنم داره شیطنت میکنه

واقعا نگران شدم. نگین هیچوقت گوشیشو خاموش نمیکرد مگه اینکه شارژش تموم میشد

-باشه مجنون فعلا

مهرشاد -بای فری



-فریو درد اون داداش اهورا کم می‌گه تو هم هی بگو. منم می‌گم شادی جونم

زد زیر خنده. واسه اولین باز بود اینقدر خوشحال صداشو میشنیدم

مهرشاد -چی شادی؟ به مهرزاد چی می‌گی؟

-مهری جونو می‌گی؟

خنده ی مهرشاد بلند تر شد: وای فرشته خوشبحال اهورا تو چقدر شیطونی دختر. چرا رو

نمی‌کردی این همه شیطنتو؟

-ما اینیم دیگه. فعلا برو بابای

-خداافظ زن داداش.....

فصل ۱۸

ساعت ده شد از نگین خبری نشد. یعنی اشکم داشت در می‌ومد. در حده مرگ نگران بودیم. دسته

اهورا رو گرفتیم وگفتم: بیابریم کلانتری خبر بدیم؟

اهورا -اره فکر خوبیه بریم

بابچه ها را هیه کلانتری شدیم. اهورا عکس نگین رو داد. پلیسم یکم اطلاعات ازمون گرفت واز

مسیرایی که احتمال میدادیم رفته باشه پرسید. بعد حدودا نیم ساعت پلیسه برگشت

وگفت: متاسفانه..... امروز بعداز ظهر ساعت پانزده ده دقیقه یه تصادف وحشتناک شده ماشین

وصاحبش باهم سوختن صاحبش قابله شناسایی نیست زیاد چون خیلی بد سوخته یه دختره

حدودا ۱۹ بیست ساله ماشینشم پژو پارس بوده.....

دیگه بقیه حرفاشو نشنیدم چشمام سیاهی رفت و دیگه هیچی یادم نیست

با پاشیدن اب روم و خوردن اب قند حالم جا اومد ولی وقتی چشمای باد کرده ی باران رو دیدم

همه چیزو یادم اومد گریه می‌کردم و میکوبیدم رو سینم واسمه نگین رو فریاد می‌زدم.....

مهرشاد توشک بود دوید سمت دری که عشقش توش بود جایی که استخوانای عشقش توش بود. مهرشاد اومد بیرون رنگش از مرز گچ گذشته بود لباس سفید شده بود یهو پهن شد رو زمین مهرزاد و علی واهورا دویدن طرفش

.....
مهرشاد سه روز بیهوش بود سومین روزه بیهوشیش نگین رو دفن کردن چهر تا تیکه استخون قابل شستشو هم نبود

مهرشاد فردای روزی که نگین رو دفن کردیم بهوش اومد و از بیمارستان فرار کرد..... خیلی نگرانسیم خیلی

فصل ۱۹

(مهرشاد)

نمیدونم ساعت چنده نمیدونم کجام نمیدونم چی شده؟ امروز عروسیمه. عروسیه منو عشقم نگین. قبلنا از فرشته شنیده بودم که نگین پژو پارس خیلی دوست داره پژو پارسه دوستمو قرض گرفتم دادم بهشون که گل بزنن بهش کت شلوارمو که دقیقا دوز روز بعد از دیدن نگین خریده بودم رو پوشیدم سرتا پا سفید کرواتم سفید مشکی بود. ماشینو ازش گرفتم الان دارم میرم پیشه عشقم همه واسم بوق میزنن دسته گله عروسم گرفتم صورتش جلو چشمم بود. امشب نگینم ماله خودم میشه ماله خوده خودم. عرسکه خودم..... نمیدونم از کجا اومدم نگینو دیدم اشاره کرد دنبالش برم منم بالبخند رفتم دنبالش رفتم. نشست رو صندلی دستگلو دادم دستش. وای که چقد نازو خواستنی بود تو لباس عروس صورتمو بردم جلو نمیدونم چرا بجای لبای گرم و نرم یه جسم سرد و خیس و سفت روبوسیدم.



همه باتعجب نگاهش میکردند یواشکی درگوش هم زمزمه میکردند «اون پسر دیوونه کیه که بالباس دامادی اومده؟ اوم ماشین عروس خوشگله واسه اونه. وای چقدر نازه پسر چه خوشگله.

دسته گل رابرووی سنگ قبر نگین گذاشت وبوسه ای براسمش زد

مهرزاد: یا علی مهرشاده این چه سرو وضعیه چرا بالباس دامادی اومده.

مهرزاد واهورا دوان دوان به طرفش رفتند همه باتعجب وحیرت و بعضی ها بافضولی نگاهش می

کردن. باران داشت واسه مادر نگین تعریف میکرد که مهرشاد کیست

مهرزاد برادره کوچکش را بلند کرد ومقداری از قبر دور مرد بازوانش را گرفت وگفت: داداشم گریه

کن حرف بزن داد بزن مهرزاد بمیره برات غمتو نبینه. د لعنتی یه چیز بگو

اهورا مهرزادو زد کنار وخودش جایش نشست

اهورا: مهرشاد توچشمم نگاه کن

مهرشاد دوبر که ی ابی خود رابه سوی اهورا گرفت

اهورا بابغض گفت: ببین این جا سوم عشقته نگینت عشقت جونت نفست همه کست سوخته

مهرشاد اون مرده الان زیر یه خروار خاکه نگین عشقی که حتی نتونستی گرمای دستاشو حس

کنی حتی نتونستی بغلش کنی نتونستی ببوسیش مرد اون مرد مهرشاد نگینت رفت تنهات

گذاشت دیگه نیست داداشی گریه کن قربونت برم گریه کن نگینت مرد

فریاد مهرشاد تمام بهشت زهرا را دربرگرفت: ————— دروغه —————

نگین نمرده من همین الان بوسیدمش امشب عروسیمونه

خدا————— خدا————— نگین پاشو بهوشون بگو تونمردی بگو توماله منی بهوشون

بگو تو امشب ماله من میشی پاشو————— وعشقم پاشو————— بیابغلم نگینم نگین مگه نگفتی

همیشه ماله منی مگه نگفتی دوسم داری یا لا مهرشادت داره میمیره پاشو نفسم گفتی باهام تاابد

هستی گفتی عاشقمی پس پاشو مرگه مهرشادت پاشو مهرشاد تو کفن کنن پاشو پاشو

عشق————— م نگین نگین قلبم ملکه ی قلبم خوشگلم



دوزانو بر زمین نشست خاک را بر سرش میرخت خودشو میزد فریاد نگین نگینش تمام قبرستان را در بر گرفته بود همه بادیدن حرکات این پسرک گریه هاشان بیشتر شد.

یهو مهرشاد بلند شد وسمته قبر اومد سرش را روی اسمه نگین گذاشت ودستانش را دور قبر حلقه کرد اسمه نگین را هزار بار بوسید سرش را محکم به سنگ قبر کوبید مهرشادو اهورا هر کاری میکردن نمیتوانستند بگیرنش.

مهرشاد:نگــــینم تو ماله منی تاابد باید ماله من باشی نگین پاشو پاشو عشقم پاشو گلم نگین
ارزو به دلم نزار نگین نگینم خانومم عشقم نگــــین

((همه میگن که تو رفتی همه میگن که تو نیستی

همه میگن که دوباره دل تنگمو شکستی ...دروغــــه...))

چه جوری دلت می اومد منو اینجوری ببینی

با ستاره ها چه نزدیک منو تو دوری ببینی

همه گفتن که تو رفتی ولی گفتم که دروغه ...

همه میگن که عجیبه اگه منتظر بمونم

همه حرفاشون دروغه تا ابد اینجا میمونم

بی تو و اسمت عزیزم...اینجا خیلی سوت و کوره

ولی خوب عیبی نداره ..دل من خیلی صبوره...صبوررررره...

همه میگن که تو رفتی همه میگن که تو نیستی

همه میگن که دوباره دل تنگمو شکستی ...دروغــــه...))

چه جوری دلت می اومد منو اینجوری ببینی

با ستاره ها چه نزدیک منو تو دوری ببینی



همه گفتن که تو رفتی ولی گفتم که دروغه...

همه میگن که عجیبه اگه منتظر بمونم

همه حرفاشون دروغه تا ابد اینجا میمونم

بی تو و اسمت عزیزم... اینجا خیلی سوت و کوره

ولی خوب عیبی نداره ..دل من خیلی صبوره...صبوره...

همه میگن که تو نیستی همه میگن که تو مردی

همه میگن که تنت رو به فرشته ها سپردی...دروغـــــه)(دروغه مازیار فلاحی).....

فصل ۲۰

(اهورا)

دارم از خستگی میمیرم نمیدونم پیشه کی باشم فرشته خودشو کشت اینقدر گریه کرد کلافم کلافم.

امروز چهلمه نگین هستش.مهرشاد از تیمارستان فرار کرده بود باز.هـــــ کی فکرشو میکرد اون مهرشاده شادوشنگول و وروجک بشه یه دیوونه واقعی وراهیه تیمارستان شه.یه دیوونه روانی حرکاتش غیره طبیعی هستش یا بلند بلند میخنده یا گریه میکنه یا اسمه نگین رو فریاد میزنه یه روز کامل ساکته یه روز جیغو داد رامیندازه دکتر روان شناس یه راست راهیه تیمارستان کردش بعد از اینکه واسه دومین بار رگشو زد.تو اونجا به تخت میبندنش تا خودشو نزنه.مادرش بیچاره مینا جون ۵۰ سال پیرتر شده.امروز اومده سره قبر نگین یا بلند بلند میخندید یا گریه میکرد و فریاد میزد دروغه.دکتراش گفته جز خودش به کسی کاری نداره سیو هفت روزه که تو تیمارستان بستریش کردیم یا باید دنباله مهرشاد باشم یا فرشته وباران گریشون خشک نمیشه خودمم که قیافمو میبینم بالا میارم

دلم واسه خندیدن فرشته تنگ شده حتی لبخندم نمیزنه این چه بلایی بود سرمون اومد

نه بابا امکان نداره ینی اهورا.....نهههه ممکن نیست اهورا خیلی خوبه اهورا عاشقه منه اهورا منو میپرسته اسممو تو گوشیش نوشته بود ((عشقه همیشگی فرشته ی قلبم)) باخوندن اسمم گریم شدت پیدا کرد اسمم اون دختره هم نوشته بود ((اویزون)) از لیست تماس ها دلی یا همون اویزون رو حذف کردم که نفهمه.ینی جدی جدی اهورا بهم خیانت کرده؟وقتی اومد باهاش سرده سرد برخورد کردم باید فکر کنم فکر حتی موقع برگشتشم نرفتم بینمش اومد پیشم ولی جوابشو ندادم اونم گونمو بوسید ورفت خدایا این دختره کیه؟واقعا کیه؟من دیدمش.صداش آشنا بود ولی نشناختمش.....

میخواستم باهورا مهربون باشم.خیلی وقت بود که باهاش خوب نبودم مرگه نگین هممون رو داغون کرد.اهورای من امکان نداره بهم خیانت کنه اونم حتما میخواست رابطه ی منو اهورا رو بهم بریزه وحتما داشته دروغ میگفته.کم کم داشتم به نبود نگین عادت میکردم دلم براش تنگ شده بود مطمئنم تو بهشته روحش شاد باشه.امروز زنگ زدم اهورا بیاد دنبالم رابطمون خیلی صمیمی بود دختره چند بار به اهورا زنگ زد از صدای عصبی اهورا میشد فهمید که اصلا ازش دله خوشی نداره اسمشو هم فهمیدم دلارام بود میترسیدم از اهورا راجبش سوال کنم چون مطمئنم فکر میکرد بهش شک دارم ومن نمیخواستم اینجوری بشه

مهرزاد خیلی ناراحته سره مهرشاد خلاصه داداشه دیگه جوون مردم حیف شد واقعا امیدوارم زود خوب شه وقتی اهورا راجبه شیطنتاش میگفت بیشتر دلم کباب میشد منو اهورا بیشتره روزا باهم بودیم.تو دانشگاه خیلی از پسرا که خواستگار من بودن به اهورا حسودی میکردن وسعی داشتن اهورا رو بد کنن ولی من خیلی به اهورا اطمینان دارم سیاوشم از وقتی فهمیده بود نامزد کردم کم تر جلوم افتابی میشد مثله اینکه شرش کم شده

فصل ۲۱

ساعت ۱۲ شب بود که گوشیم زنگ خورد اهورا جونم بود

-سلام همسر گرامی



اهورا-سلام بر خانومه خوشگله خودم چطور مطوری؟

-تو خوب باشی منم خوبم

اهورا-اینقدر لوسم نکن نازگلم

-من لوست میکنم یا تو

اهورا-تو

-نه تو

اهورا بیخیال عشقم

-باش. خوب چیکار داشتی مزاحمه اوقات شریف بنده شدی؟

بابغض و حالت بچگونه گفت:من مزاحمم خانومی؟

-نا اقای تو مزاحمم تو سروری تو تاج سری

اهورا سر خوشانه خندید گفت:وای الهی من قربون برم عزیزم فردا بیا خونم باهم بریم بیرون
گردش

-اوکی به باران اینا هم میگم بیان اونجا

اهورا-باشه خانومم فردا ساعت سه نیم بیاین

-چشم قربان

اهورا-شبت خوش فرشته ی قلبم از طرفه من خودتو ببوس!

-امرو فرمایش دیگه ای نیست ؟

اهورا-نخواستیم بابا خدافظ عشقم

-شب بخیر

اهورا)

نه نه این غیره ممکنه اینا چین نه خدایا این فرشته ی من نیست فرشته ی من هرزه نیست عشقه
من نیست وای خدا اینا کین اشکام همه صورتمو پر کرده بود در حد ادم کشتن عصبی بودم وای
فرشته بهت گفته بودم از خیانت متنفرم میکشمت فرشته خانوم میکشمت فرشته

فرشته)

اووووووم چی بیوشم.مانتویه بنفش باشال بنفش پاشور کتان بنفش ویه کفش پاشنه ۵ سانتی هم که دارماه کیفم کو پس؟شوهرم کردم ادم نشدم مامان کیفه پولم کجاست حالا ای بابا.....هـــــــــــــــی...اها اینجاست ...اخه خاک بر سر تو زیر تخت چه غلطی میکنی دقیقا...روانی شدم دارم باکیفه پولم حرف میزنم خوب یه یکم ارایش کردم باز رفتم جلو ایینه حله؟اوووووم
ارایشم یکم زیاد نیست بیخیال واسه شوورمه دیگه نه مگه؟

سوئیچ رو برداشتم ورفتم سمت خونه عشقم البته خونه مامان باباش خونه ی خودمونو تا حالا بهم نشون نداده میگه حتی موقع چیدن جهازتم حق نداری بیای شب عروسی میبینی

میبینی نامردو تو رو خدا خوب پیش به سوی خونه عشقم

زنگو زدم عجیب بود نگفت بفرمایید فرشته ی قلبم شور میزد نمیدونم چرا

وقتی میخواستم دره ورودی خونه رو باز کنم که در به شدت باز شد واهورا اومد بیرون وای خدا این چرا حاضر نیست چرا این شکلیه مثلا توجهی نکردم وبالبختد گفتم :سلام عشقم ولی با سبیلی که خوردم دهنم بسته شد متعجب اهورا رو نگاه کردم البته بیشتر بابفت تا اومدم دهنمو باز کنم یکی دیگه خوابوند تو گوشم گیج شده بودم بعد یکی دیگه همینجوری میزد اخرم بازو هامو گرفت وپرتم کرد تو خونه محکم خوردم به دیوار خیلی دردم اومد اشکم داشت در میومد این دیوونه شده داره چیکار میکنه؟

-اهورا چیکار میکنی دیوونه؟ محکم کوید تو دهنم

اهورا-خفه شو اسمه منو نیار. واز دوباره یه کشیده ی دیگه.....لبم پاره شده بود بدجور خون میومد خیلی دستش سنگین بود با لگدی که با زانوش به شکمم زد پرت شدم پایین موهامو میکشید و میگفت چرا ولی من فقط جیغ میزدم فقط از اول تا آخر دادزدم نمیدونم چقد زدم فقط میدونم دیگه جونم برام نمونده این قدر جیغ زدم احساس میکنم گلووم پاره شده فقط تونستم بگم: اهورا چرا.....؟

نگاه اهورا تنمو لرزوند تو نگاش هیچ عشقو محبتی نبود فقط نفرت بود و نفرت: خفه شو دیگه اسمو به زبونت نیار چرا فرشته چرا لعنتی بهت گفته بودم از خیانت متنفرم چرا بهم خیانت کردی حیفه اسمی که روته بد زات کثیف بیشتر بهت میاد د من چی کم داشتم از اون عوضیا ها؟ فکر کردم من اولین کسی هستم که طعم اون لبارو چشیده نگو قبل من.....وبا مشتش کوبید به دیوار. از پشت صدای در میومد من دره حیاط رو نبسته بودم اهورا با گفتن لعنت بهت لعنت رفتونمو با سوالای زیادی تنها گذاشت چشمم رو هم افتاد و دیگه چیزی نفهمیدم

.....
(باران)

از صبح بامهرزادم یه سر رفتیم پیشه مهرشاد داره نابود میکنه خودشو مهرزاد شدید ناراحته و من هرکاری میکنم نمیتونم از ناراحتی درش بیارم فرشته صبح بهم گفت که ساعت سه نیم چهار بریم خونه اهورا اینا و بعدش بریم گردش مهرزاد میخواست نیاد ولی من راضیش کردم اگه حاله مهرشاد خوب بود اونم میبردیم ولی متاسفانه از افتضاحم یه چیز اونورتره..... وقتی به خونه اهورا اینا رسیدیم ماشین فرشته رو دیدم دره خونه هم باز بود به موبایل فرشته زنگ زدم ولی جواب نداد یهو اهورا رو دیدم که با وضع اشفته ای از خونه زد بیرون مهرزاد زود پیاده شد و منم زود پیاده شدم صدای اهورا رو شنیدم برین تو بدو این و من با سرعت باد رفتم تو مهرزادم دنبالم اومد

.....



از چیزی که دیدم قلبم ایست کرد فرشته باسرو صورتی خونی افتاده بود یه گوشه

—یا علی

دوایدم سمتش ینی این فرشته بود صورتش غرق خون بود لبش به طرز فجیهی پاره بود وازش خون میرفت مهرزاد بغلش کرد ودویدیم سمتش ماشین اشکم همینجوری میریخت تموم ارایشم بهم ریخته بود نگران بودم اهورا چطور تونست همچین بلایی سره عشقش بیاره چجوری واقعا؟ وقتی رسوندیمش بیمارستان دکتر سریع اومد بالا سرش وقتی حرف دکترو شنیدم مغزم هنگ کرددکتر گفت اگه یه ذره بیشتر کتک میخورد دیگه نمیتونست مادر شه. جدی اهورا عاشق فرشته بود عاشقی اینه؟ اینه که عشقتو تا حد مرگ بزنی؟ مهرزاد هرچی به اهورا زنگ میزد اون زنیکه میگفت خاموش است معلوم نبود کدوم قبرستونیه فرشته بیهوشه وایی هنوز باورم نمیشه که نزدیک بود دیگه نتونه مادر شه اهورارو گیر بیارم تیکه تیکش میکنم پسر یه بشور خره نفهم الاغ دومین روزیه که فرشته بیهوشه فقط به فرهود خبر دادیم فرهود خیلی عصبانیه اهورا رو گیر بیاره زنده نمیزاره از وسط نصفش میکنه امروز بهوش اومد اونم بعد دویروز ولی چه بهوش اومدنی.....

.....
(فرشته)

درده شدیدی رو تو همه جای بدنم حس میکنم احساس میکنم تریلی از روم رد شده چشمم رو اروم باز میکنم واسه اینکه دیدم بهتر بشه چندبار پلک زدم. همه صحنه های جلوی چشمم رژه میرفت جیغ های من خائن گفتنای اهورا...اون منو میزد هرچقد خواهش والتماس که بس کنه ولی نکرد. فقط میگفت خائن خیانت کار ازت متنفرم...اهورا ازمن متنفر شد چرا؟...هنوز که هنوزه دنباله جواب چراشم..چرا اهورا چرا ازم متنفری تادیشب که من عشقت بودم الان شدم هرزه ...حتی فکر کردن به حرفاشم ازارم میده. وقتی دکتر اومد بالا سرم وگفت اگه بیشتر کتک میخوردم ودیر تر میرسیدم بیمارستان توانایی مادرشدمو از دست میدادم. ازدسته اهورا خیلی ناراحت بودم خیلی کارم شده بود گریه کردن حرف نمیزدم مگر حرفای ضروری هرکی ازم



میسرسید جریان چیه حرفی نمیزدم خودمم نمیدونم پس چطوری واسه بقیه تعریف کنم فرهودم اومده خیلی عصبیه میگه اهورا رو گیر بیارم زندش نمیزارم ولی من بهش گفتم تو حق نداری به اهورا به عشقه من بی احترامی کنی اونم محکم خوابوند تو گوشم گفت: لیاقتت بیشتر از این نیست وبعدشم برگشت انزلی ... هه اینم از داداشمون باید الان از اهورا متنفر باشم ولی نمیدونم چرا نیستم میدونم خیلی مسخرس ولی نیستم قلبه من اهوراست توش پراز عشقه اهوراست ضربانه قلبمه. فقط اهورا تونسست وارد قلب سنگی من بشه فقط اون تونسست من نمیتونم ازش متنفر باشم اون لعنتی عشقمه اخه . خدایــــــــــــا من عاشقشم دیوانه وار عاشقشم من باهاش نامزد کردم فکر میکردم انتخابم بیسته چرا اهورا من کدوم هرزگی رو کردم که خودم خبر ندارم کدوم پسر ؟از کدوم پسر حرف میزد

افسرده شده بودم یه گوشه مینشستم زل میزدم به دیوار چشمای عاشق ومهربونش همش جلو چشممه من اون جنگلای سبزه تیره رو دوست دارم اهورا کجایی؟ اهورایی که کمتر از گل به من نمیگفت گفت اشغال عوضی کثافت هرزه

ساعت هفتو نیم غروب هستش مهرزادوباران رو به زور فرستادم بیرون چندتا از درسای دانشگاه رو افتادم مرخصی تحصیلی گرفتم از دوباره باید این ترمو بخونم تو اتاقمم تو تاریکی کناره تختم نشسته بودم عکسه اهورا رو بغل کرده بودم عکسه خیلی قشنگ بود رویه چهار پایه بلند نشسته بودم واهورا از پشت بغلم کرده بود وصورتشو به صورتم چسبونده بود هر دو مون فوق العاده افتاده بودیم.هق هق گرییم سکوت خونه رو میشکست .گوشیمو برداشتم اهنگ نیستی مهدی مقدم رو که این روزا همدمم شده بود گوش میدادم اشکام رویه گونهام میچکید اهورا برگرد عشقه من برگرد

((نیستی دارم دق میکنم نیستی درم میپوسم عکساتو من یکی یکی ور میدارم میپوسم پیرهن یادگاریتو هرشب دارم بو میکنم برای برگشتن توبه اسمون رو میکنم

نیستی دارم دق میکنم نیستی دارم میپوسم عکساتومن دونه دونه ورمیدارم میپوسم

از خدامیخوام دوباره توروببینم روبه رو م قسم به اشکه حسرتم فقط همینه ارزوم نیستی دارم دق میکنم نیستی دارم میپوسم عکساتومن دونه دونه ورمیدارم میپوسم یه عالمه گل مییارم همه رو پرپر میکنم هرشب دارم همینجوری باتنهایی سرمیکنم (.....)

زنگه درو زدن فهمیدم غریبس به امید اینکه اهورام باشه مانتو پوشیدم شالمو انداختم سرم رفتم جلودر ولی فقط یه پاکت دیدم فکر کردم از طرف اهوراست باذوق بازش کردم ولی از چیزی که دیدم سخته مغزی کردم چشمام تار شد سرم گیج رفت خدایا نه —ه صدای حق هقم اوج گرفت اهورا تو چند حالت مختلف پشت پاکت نوشته بود از طرف یه عاشق که از عشق دلسردش کردی اهورای من داشت اون دختره رو میبوسید رفتم تو خونه نزدیکای اتاق بودم که سرم گیجی ویجی رفت وبیهوش شدم

فصل ۲۳

مهرزاد دور کمرمو گرفته بود وداشتیم توپارک قدم میزدیم مهرزاد رفت دوتا هات چاکلت بگیره خیلی سرد بود یهو یکی محکم بهم تنه زد. سرمو بلند کردم که ببینم کدوم بی فرهنگی. ذل زدم به چشماش دوتاچشمی که من یه روز عاشقش بودم اشک تو چشمام جمع شد خنده خوده عوضیش بود اونم منو شناخت چون محکم بغلم کرد مغزم فعال شد نه من الان زنه مهرزادم من الان عاشق مهرزادم نه بهبود بهبود بدترین کاره ممکنو بامن کرد بدترین بهبودو هل دادم عقب من یه زمانی عاشقه این حیوون بودم هل دادن من مساوی شد با فریاد چیکار میکنی مردیکه مهرزاد

از ترس سخته زدم من راجبه بهبود هیچوقت به مهرزاد چیزی نگفته بودم

بهبود-اقا زنه مشکلیه

بخ کردم مهرزاد مات مونده بود فک کن باران فکر نباید بزاری این عوضی یه باردیگه زندگیتو نابود کنه نباید بزاری

هلش دادم عقب تر:خفه شو من به گوره پدرم خندیدم اگه زنه توباشم تو توی اشغال نامزد سابقمی الانم هیچی نیستی جز یه اشغال. دسته مهرزادوگرفتم وکشوندمش دنباله خودم معلوم بود شوکس. تومحیط اروم شام خوردیم من هنگام شام خوردن تو فکر بهبود بودم. یه پسر که خیلی خوشگل وجذاب وخوش هیکل بود پسری که وقتی ۱۶ساله بود دیدمش عاشقش شدم به معنای واقعی کلمه خیلی شیطان وبازیگوش بود شیش ماه باهاش دوست بودم اون چهار سال ازم بزرگ تر بود گفت طاقتم تموم شده واومد خواستگاریم اول بابام ردش کرد وگفت باران بچست



و باید درس بخونه ولی اینقدر من اصرار که گذاشت فعلا نامزد کنیم یه صیغه محرمیت بینمون خوندن اون موقع ۱۷ سالم بود درست ۳ سال پیش خیلی خوب ومهربون بود روز به روز بیشتر عاشقش میشدم هه چه مسخره رابطمون تموم شد ضررشم فقط من دیدم فقط من خر یه ماه بعد نامزدیمون من حالت تهوع داشتم سرگیجه های وحشتناک رفتم ازمایش دادم وفهمیدم باردارم اونم یه ماهو دوهفته پیشه خودم گفتم حتما بهبود خوشحال میشه بالاخره اون پدر این بچست ولی زهی خیال باطل سرم داد وهوار کرد که چرا باردار شدم انگار تقصیر من بود خوشبختانه بچه مشکل داشت وخودش سقط شد البته بهتره بگم متاسفانه نمیدونم خلاصه بچم مرد ولی بهبود بعد بارداریم دیگه بهبود مهربون وعاشق نشد بعد از مرگ بچم روحیم خیلی پایین بود همیشه فرشته کنارم بود ولی بهبود نه دقیقا ۱۵ اذر بود که نامزدیمون بهم خورد باکمال پرویی توچشمام ذل زد ودر کمال بیرحمی گفت دیگه واسم تکراری شدی حالا که فکر میکنم دیگه دوست ندارم خوشبختانه بچه هم که مرد منو ببخش وگذاشت رفت خیلی راحت بدون اینکه اسمی توشناسنامم باشه باردار شدم زن شدم اون رفت ومن موندمو لقب زن.زنی که الان مقابل عشقش شوهرش نشسته وبزرگ ترین حقیقت زندگیشو ازش پنهون کرده میتروسم خیلی میتروسم که پس بزنه من وقتی بهش میگم که از عشقش نسبت به خودم مطمئن باشم من بدون مهرزاد میمیرم من تحمل یه شکست دیگه رو ندارم هی بدبخت دختراهرسواستفاده ای ازمون میکنن بعدشم میزارن میرن از اون موقع منم مثله فرشته از پسرا متنفر شدم ولی بازم این قلبه لعنتی عاشق شد اونم عاشق مهرزادبا حسه تماس دستی رو صورتم از فکرو خیال بیرون اومدم دیدم مهرزاد بایه لبخند تلخ ولی نگاه عاشق ومهربون داره نگام میکنه ورو صورتم دست میکشه وقتی دستمو رو صورتم کشیدم فهمیدم چرا دستشو رو صورتم کشید چون خیش بود وباز هم من از یاد اوری قدیم وخاطراتم اشکم در اومده بود نمیتونستم تو چشمای مهرزاد نگاه کنم چون وجیح خجالت میکشیدم ای خدا الان چرا من باید بازم اون موجود نفرت انگیزو ببینم واقعا چرا؟ مهرزاد-باران جونم چرا گریه میکنی؟

-..هیچی چیزی نیست

مهرزاد_ داری به نامزده سابقت فکر میکنی؟

کپ کردم ینی اینقدر تابلو بودم:نه نه مهرزاد منمن



مهرزاد - نمیخواه دروغ بگی خوب تعریف کن که چرا نامزدیت بهم خورد اونجور که فرشته میگفت خیلی عاشقش بودی پس چرا...

-مهرزاد بس کن تورو خدا بس کن

اشکم در اومده بود در حد مرگ میترسیدم از این که مهرزاد بفهمه و پسم بزنه دستمو گرفت
مهرزاد - باران بگو دیگه من حق دارم بدونم من در آینده قراره شوهرت باشم پس حقمه از گذشته
ی زنم بدونم من که واست همه چیزو تعریف کردم پس حالا نوبت تو هستش

-چرا میخوای بدونی ها مهرزاد مرگ بارانت بس کن

مهرزاد - قسمم نده باران بگو هم خودتو خلاص کن هم منو

بلند شدم و از رستوران زدم بیرون مهرزادم دنبالم اومد

از پشت بغلم کرد و گفت: عزیزم بارانم باشه نگو ولی امیدوارم بعدا پشیمون نشی پنهون کاری
خوب نیست گلم میدونی که چقدر عاشقتم و هیچ رقمه هم حاضر نیستم دختری مته تورو از
دست بدم بعد منو تو اغوشش فشرد مهرزاد درست چسبیده بهم پشته سرم بود

هه دختر اقا خبر نداری که جنس دست دوم بهت اینداختن نمیبخشمت بهبود نمیبخشمت لعنتی
یهو یه چنتا پسر اومدن برن سمت رستوران که منو مهرزادو دیدن واومدن طرف ما پسر
گفت: پسر تو ابرو هر چه مرده ایرانیه بردی بابا جذبه داشته باش الان باید به جای رستوران باید
خونه باشی و زنت برات بپزه نپخت بزن تو دهنش با کمر بند سیاهو کبودش کن میپزه نباید به
ضعیف جماعت رو داد. پسر همه ی اینا رو با خنده میگفت معلوم بود از اون پسر شرو شور
هاست. مهرزاد با خنده گفت: ایشالا زنده باشم واز دوباره باخونمت ببینمت ببینم اون موقع جرئت
داری کمتر از گل بهش بگی یانه اقا پسر

پسر - پس چی که میگم زن باید بشوره بپزه بسابه کهنه بچه عوض کنه بچه بزرگ کنه

من از خجالتو خنده سرخ شدم و سرمو اینداختم پایین اخه مهرزاد هنوز درو کمرمو گرفته بود رو
دستش یه فشار کوچولو اوردم مهرزاد دستاش شل شد و درو شونه هامو گرفت و منو برد کناره
خودش.



مهرزاد- اقا پسر جرئت داری اینو موقعی که زن گرفتی به زنت بگو من که شیش بس در خدمته
خانومم وبعد باعشق ذل زد توچشمم تو دلم واسه داشتن مهرزاد خدارو شکر کردم

پسره- خدا صبرت بده ویکمی عقل داداش فعلا خدافظ

مهرزاد- خدانگهدار ایشالا دفعه ی دیگه باخانومت ببینمت وقتی پسره دور شد سرمو بلند کردم
ولی یهو از زمین کنده شدم مهرزاد بود که منو بغل کرده بود وبه سمت ماشین میبرد اصرارای من
برای پایین گذاشتنم بی نتیجه بود گذاشتتم توماشین گونمو بوسید وگفت: دوست دارم
بارانم.....

فصل ۲۴

مهرزاد منورسوند بعدش رفت کلید انداختم رفتم تو ساعت ده ونیم بود بازم چراغا خاموشه حتما
باز فرشته تو اتاقشه هه از قیافه افتاده ادم وحشت میکنه نگاش کنه لبش ۴تا بخیه خورد پوسته
صورتش کبوده بدنش کبود وزخمیه از راه رو داشتم رد میشدم که یه چیزی رو زیر پام حس کردم
دلا شدم ورش داشتم ولی وقتی دیدم اسمم یادم رفت عکسعکسه اهورا بود رودوزانوافتادم
وباز به عکسه زل زدم یاضامن اهو این دختره کیه تو بغل اهورا؟ اینا دارن چه غلطی میکنن
اهورا... نه هر جور حساب میکنم این نمیتونه اهورا باشه فرشته طفلکی... وای خدا فرشته رو یادم
رفت دویدم تو خونه فرشته نزدیک اتاقش بیهوش افتاده بود ودورش چنتا عکس بود زنگ زدم
اورژانس از ترس مردم ای خدا فرشته حق تو این نبود کاش هنوز از مردا متنفر بودیم کاش متنفر
بودیم لعنت به این قلب لعنت عکسارو جمع کردم اینداختم زیر مبل هنوز توشک بودم اورژانس
اومد فرشته مانتو تنش بود شالشو که افتاده بود اینداختم رو سرش وراهیه بیمارستان شدیم
فشاره فرشته خیلی پایین بود دوسه ساعت بیهوش بود الهی باران بمیره تورو ناراحت نبینه
عزیزم اون پسره احمق فکر کرده کیه که عشقه منو عذاب میده میکشمت اهورا مگراینکه گیر
من نیوفتی

.....

(اهورا)



خدایا چرا؟ چرا فرشته با من اینکارو کرد؟ چرا خیانت؟ خوب اگه منو نمیخواستی میگفتی لعنتی کوبیدم تو قلبم چرا هنوز عاشقشی لعنتی چرا ازش متنفر نیستی چرا تو مطمئنی که فرشته همچین غلطی نکرده چرا من زدمش الهی دستم بشکنه الهی برم زیر هیجده چرخ تریلی چطوری دلت اومد پیشور که عشقتو بزنی وای حتی نمیدونم زندس یا نه اونجوری یه مردو بزنی تا اون دنیا میره اون که خیلی ظریفه فرشته عشقم خانومم الان کجایی خدا منو بکشه که اونجوری زدمت من به فرشته اعتماد دارم یاده حرفش افتادم ((من اهل خیانت نیستم هیچوقت بهت خیانت نمیکنم مطمئن باش)) پس اون عکسای لعنتی چی بودن اونا اگه فتوشاپ بودن خیلی راحت معلوم میشد ولی نبود نبود روم نمیشه بیرم عکاسی این یه هفته کارم شده گریه کردن به حاله خودم به حاله فرشته دلم واسه عشقمون میسوزه من لعنتی همه ی حرمتارو شیکستم من اگه شوهرش بودم حق نداشتم اونجوری بزنش الان که نامزدشم دلم واسه بغل کردنش گرمای تنش گرمای لبش واسه همه چیزش تنگ شده چطوری تونستم منه احمق چطوری تونستم تنها چیزی که تو این یه هفته خوردم ابه اومدم انزلی شهری که عشقم عاشقشه میگه هیجای دنیارو با انزلی عوض نمیکنه دیگه طاقت ندارم ساعت ۱۱ شبه گوشیمو بعد یه هفته روشن کردم وزنگ زدم به مهرزاد

-سلام

هرزاد-سلام مرض سلامو کوفت پسره ی کدوم گوری هستی دختره مردمو کشتی رفتی اره احمق

-چطوره؟

مهرزاد-هه تازه بعد یه هفته یادت افتاده لعنتی دو روز تمام بیهوش بود دکترش میگفت اگه بیشتر کتک کیخورد و دیر تر میرسوندیمش بیمارستان توانایی مادر شدنشو از دست میداد .

نه من چیکار کردم یاده چشمای معصومش افتادم و باز هم اشک....

-تو جایه من نیستی مهرزاد اگه باران بهت خیانت کنه اگه تو بغل یکی دیگه ببینیش چه حالی میشی داغونم مهرزاد داغون دلم واسش تنگ شده



مهرزاد-تو چه زری میزنی؟ خیانت کی فرشته؟ سر دسته ی گروه دختر ابرونی میاد به عشقش
خیانت میکنه اخمق جون؟

-من مدرک دارم لعنتی فرشته بااون پسره ی من اگه مدرک نداشتم که همچیننمیخوردم
مهرزاد-چه مدرکی آقای گاراگاه؟

-اون روز قرار بود بیان همون روزه کذایی یه بسته واسم اومد وقتی باز ش کردم عکسای فرشته
بود ولی...ولی بایه پسر تو اوضاع افتضاح فرشته بد موقع رسید من اون موقع در حد ادم کشتن
عصبی بودم خیلی عصبی بودم

مهرزاد-نه امکان نداره اگه خیانت کار بود بعد از بیهوشیش مته افسرده ها نمیشد هرشب هرروز
۲۴ساعته عکس تو تو بغلش نمیگرفت هی اشک نمیریخت هنوزم عاشقته میفهمی عاشق من
بودم دیگه تفم تو صورتت نمینداختم حرف نمیزنه به جر حرفای ضروری صورتشو ادم میبینه
سکته میکنه حیوون تر زدی تو صورت خوشگلش صورتش نگاهی که همیشه مغرور و سرد بود الان
مته شکست خورده هاست یه لحظه بمون باران پشته خطه
-باشه

من چه غلطی کردم چطور تونستم چطور شد بمیری اهورا تیکه تیکه بشی جنازت به تهران برسه
بمیری

.....

(مهرزاد)

-چی بیمارستان؟ واسه چی بیمارستان؟ چی شده باران؟

باران-مهرزاد هول نکن نمیدونم اومدم خونه دیدم بیهوش افتاده روزمین فشارش خیلی پایین
بود

-باشه باشه الان میام وایسا جواب اهورا رو بدم

باران-چی اهورا اون اون اونجاست؟

-نه زنگ زد بهم

باران-از طرف من بهش بگو خیلی اشغالی خیلی...لعنت بر شیطان بهش بگو دعا کن نبینمت
زندت نمیزارم ۱۰کیلو متری فرشته نباید پیداش شه بهش بگو خوب؟

-چرا بهش فحش میدی چی شده باران؟

باران-فرشته واسه عکسایی که اهورا بایه دختر اونم تو چنتا حالت مختلف دیده حالش بد شده

-نه ولی اهورا..امکان نداره باران مطمئنی؟

باران-مطمئن خودم با چشمای خودم عکسارو دیدم هنوز تو شوک اون عکسای لعنتیم

-خدایا خودت کمک کن

.....

-اهورا ساکت باش خفه شو فقط خفه شو تو چه غلطی کردی عوضی؟ اهورایی که من میشناختم
اینجوری نبود چرا اینقدر عوض شدی عوضی داری میشی ینی شدی دختره مردمو داری میکشی
اهورا واست متاسفم خیلی

اهورا-مهرزاد چی میگي؟ چرا نباید ۱۰ کیلو متری زنم پیام؟ الان تو راهم دارم میام تهران میام
بیمارتان بافرشته خیلی حرف دارم خیلی

فصل ۲۵

(شراره)

-شری، شراره جونم کجایی خانومم؟

-سلام ارین جونی خوبی؟ خسته نباشی

حالت مظلوم به خودش گرفت

ارین-تورودیدم خوب شدم ولی اگه یه...

--یه چی؟چی میخوای مظلوم کوشولوی من؟

صدای اروین نداشت ادامه حرفشو بگه

اروین-سلام به زن داداش گرمی حاله شما؟سراغی ازمانمیگیریا

-سلام برادرشوهر گرام میسی خوبم چرادمه درین بابا بیاین تو دیگه.سه نفری وارد خونه شدیم

ارین-شام چی داریم خانومم؟

-ای که واقعا شما مردا خیلی شکم پرستین نون خشک با پنیر کپک زده داریم

صدای خنده ی اروین رفت هوا

اروین-جزاین چیزی ازت انتظار نمیره اخه.شانس آوردی این داداش ما تاحالا طلاق نداده

ارین-اگه بمیرمم طلاقش نمیدم همون نون خشک رو اگه شراره بزاره جلوم با کمال میل میخورم.

اروین-ایش ارین حالمو بهم زدی بدبخت زن ذلیل

خندیدم وزبونمو واسه اروین در آوردم ورفتم اشپزخونه که شربت درست کنم صداشون اروم بود

ولی میشد فهمید که چی میگن

اروین-هی خوشبحالت ارین که به عشقت رسیدی من چه خاکی تو سرم بریزم

ارین-خیلی خرن اگه با دیدن اونا بازبخوان باهم بمونن

اروین-کثافت عشقه منو ازم گرفت از پس میگیرمش

-سی

-اااااااااا میشنوه

با اومدن من صحبتاشون قطع شد



ارین-راستی اروین اونا رو فرستادی امارات؟

اروین-اره بابا اونا رو یه هفته پیش فرستادم خیلی ازشون خوششون اومده بود بازم میخوان

ارین-برن بمیرن کثافتای عوضی

قزیه مشکوک بود سی یعنی چی؟عشقه اروین کیه؟

رومبل نشستم وبه فکر فرو رفتم هیچوقت حسه خوبی به ارین واروین نداشتم هیچوقت من یعنی ۴ ماه اخه من ۴ ماه پیش یه تصادف داشتم وفراموشی گرفتم ولی هیچ چیز حتی اسمم یادم نبود ارین شوهرمه ولی تو این چند وقت حتی یه بارم بهم نزدیک نشده اروینم برادر شوهرمه من دختر عمویه این دو تا مکه مامانوباباسه سال پیش توتصادف مردن ارین میگفت ما زندگی عاشقونه ای داشتیم ولی من بعد ۴ ماه هیچ عشقی حس نمیکنم نسبت به ارین از وضعیتم اصلا راضی نیستم ولی خودمو راضی نشون میدم شاید به مرور زمان خوب شم ساعت نه شد رفتم میزه شامو بچینم

.....
(ارین)

ارین - اروین دیگه دارم کم میارم دیگه نمیتونم تحمل کنم واقعا عذاب اوره اون همیشه جلو چشممه ولی نمیتونم بهش نزدیک شم کلافم کلافه

اروین - مجبوری برادرمن مجبور فقط مونده تجاوزگرم بشی دیگه نور الانور باید چند ماه دیگه صبر کنی

ارین-میدونم نمیخوام وقتی که حافظشم به دست آورد ازم متنفر بشه اون همینجوریش فکر نکنم منو ببخشه بیخیالش اصن از اون دختره چه خبر؟

اروین-هیچی بابا بد سیریشه کاش از اول ازش کمک نمیخواستیم اویزونه در حد لالیگا

ارین-خواستی میتونی اینم بفرستی امارات تو که خوب واردی

اروین-نه هنوز لازمش دارم

باصدای شراره حرفاشون تمام شد وبه سوی میز شام رفتند

.....

یه محموله عظیم رو باید از مرز ترکیه رد کنیم اونور اونا خودشون بقیه کارارو میکنن مهم رد کردنشه ۲۰ تن هروئینه باید بتونیم جاسازی کنیمشون

-رئیس از بالا فشار زیادی رومونه همش میپرسن این رئیس شما کجاست میخوان شما رو ببینن
-میدونم ولی باید محتاط باشیم کاره سختیه وهمچین ریسک بزرگی راجب به ملاقاتم بعدا فکر میکنم

-موافقم باید مواظب باشیم نباید پلیسا بویی ببرن. خیلی باید محافظه کار باشیم

-اره حواستونو جمع کنید اگه خطایی ازتون سر بزنه خودتونو خانوادتونو باهم میفرستم اون دنیا
-چشم قربان

.....

سیاوش حالاچی هستن تو این محموله ها؟

-هروئین

سیامک-چقدر؟

-بیست تن

سیامک-اها خوبه چطوری میفرستینش؟

صبر کن من جواب این اویزونو بدم ببخشید

-دلارامه

-اره

ارین- اه باز چیکار داره

نمیدونم

اروین-الوبگو

دلارام-الوسلام اقا سیا کم پیدایی چه خبرا؟

-عکسارو دادی دسته اهورا وفرشته نه؟

-بله عجب عکسایی بود باید خیلی دقیق باشی تا بفهمی فتوشاپیه ولی یکم زیاده روی کردین

دختره دوسه روزی بیهوش بود اینقدر کتک خورده

عصبی دادزدم -کدوم اشغالی زدتش؟

دلارام-اهورا.رگ غیرتش گل کرده وگرفته دختره رو تیکه تیکه کرده

-عوضی کثافت میکشمت

دلارام-غلط میکنی عشقه منو بکشی

-خفه بابا

دلارام-قبلنا باادب تر بودی

-کاری نداری

-چرا دارم مطمئنی بهم میخوره؟

-اره مطمئنم

-خوبه ینی عالیه بای

فصل ۲۶

(اهورا)

پشته دره اتاقش بودم هیچکس نبود نه باران نه مهرزاد فرشته به زور دکشون کرده بود از دکترش پرسیدم گفت یه حمله ی عصبی بوده درو باز کردم ورفتم تو سرش پشت به من بود فقط تونستم بگم:فرشته من

سریع برگشت ومنو نگاه کرد از چیزی که دیدم وحشت کردم چراصورت ته خوشگلش اینجوری شده؟الهی بمیرم بمیری اهورا کثافت چطور دلت اومدانگار فهمید دارم به چی فکر میکنم فرشته-خیلی زشتم کردی اهورا خان اگه قیافم واست تکراری شده بود میتونستی بگی خودمو عوض کنم نه که همه روبه وحشت بندازی فقط بگو چرا؟

نمیدونم چرا نمیدونم چرااین حرفه لعنتی روبه زبون اوردم -چون بهت شک دارم هم به تو هم به عشقت تو به من خیانت کردی تو به من دروغ گفتی لعنتی من بهت شک دارم خیلی هم دارم فرشته خانوم

قیافش کم کم قرمز شد دستاشو مشت کرد ویهو دادزد:که به عشقه من شک داری؟اره لعنتی؟اره؟به من شک داری نه؟باشه پس برو گم شو پیشه همونی که بودی دیگه چیزی به نام نامزدی بین مانیست دیگه فرشته مرد همونجور که تو واسه فرشته مردی.

حلقشو دراورد وپرت کرد طرفم صدای خورد شدن قلبم غرورم خودمو به وضوح شنیدم حلقه صاف خورد تو قلبم وافتاد پایین دلا شدم ورش داشتم سرشو کرده بود زیر پتو معلوم بود داره گریه میکنه بازم صداشو شنیدم:بیرون برو بیرون دیگه نمیخوام قیافتو ببینم یرو -فرشته

-گمشو

رفتم بیرون هنوز حلقش تودستم بود یه بغض اندازه هندونه تو گلوم بود نه یعنی همه چی تموم شد گفته بود خودش بهم گفته بود حتی به شوخیم بهش نگیم بهت شک دارم ولی من گفتم اونم جدی جدی اشکام قطره قطره میریخت گوره بابای غرور مرگ عشق غرور نمیشناسه فرشته من عشقم فرشته نه نکن اینکارو بامن همون موقع یه پسر اومد رفت سمت ته اتاق فرشته یه نگاه پر از خشم ونفرت هم به من کرد رفت تو ولی صدای فریاد فرشته میومد که می گفت (اهورا برو گمشو



بیرون دیگه هیچوقت نمیخوام ببینمت) دلم شیکست احساس کردم تو قفسه سینم میسوزه یه جوری بودم نرفتم ببینم اون پسره کی بود اونجا چیکار داشت اینقدر حالم بد بود که نرفتم بپرسم. نگام رفت سمت حلقه تو دستام فشردمشو سرمو اینداختم پایین واجازه دادم اشکام باشدت بیشتری پایین بریزن از بیمارستان زدم بیرون رفتم خونه اه باز این اویزون اینجاست دلارام- به پسر خاله عزیزم چیه عشقم؟ گریه کردی؟

بدونه اینکه جوابشو بدم رفتم تو اتاقم. یه عکس از منو فرشته رو دیوار اتاقم بود واسه مراسم نامزدیمون فرشته رو پام نشسته بود و سرشو به سینم تکیه داده بود و منم چونمو رو سرش گذاشته بودم خیلی عکسه خوشگلی بود عکسو از دیوار ور داشتم و گرفتم تو بغلم فرشته به من خیانت نکرده اون یه ضد پسر به تمام معنا بود فقط از یه پسر خوشش میاد ینی عاشقش شد اونم من بودم نه امکان نداره فرشته به من به عشقش خیانت کنه

خدایا!!!!

.....
(فرشته)

سرم زیر پتو بود واقعا تحمله حرفاش واسم سخته از صد هزار تافحش چیزدار واسم بدتره شک کلمه ای که اگه از دوستم بشنوم رابطم باهاش بهم میخوره حالا نامزدم اهورا کوروشی عشقم نفسم به من به عشقم شک داره؟ نه خدایا صدای در اومد فکر کردم اهورا هستش واسه همین فریاد زدم احساس کردم بالا سرمه پتو رو باشدت از رو سرم پایین کشیدم و باشدت بلند شدم صورتم محکم به صورت یکی خورد اخ دماغم مندم شد لی تو روحه ننه بزرگت!!!!!!!!!!!! ای یه جا سالم داشتیم زدی همونم ناکار کردی چشممو باز کردم از چیزی که دیدم وحشت کردم اون اینجا چیکار میکنه. اومد طرفم و دماغمو کشید

سیاوش- سلام خانومی احوال شما چگونه؟ ببخشید معذرت میخوام

با صدای لرزون و اهسته ای گفتم- تو؟

سیاوش-اره خودمم سیاوش قادری چیه اشتباه کردم اومدم ملاقات عشقم کدوم اشغالی این بلارو سرت آورده؟

در حد مرگ عصبی شدم:برو بیرون

سیا-نچ نمیرم بعد از این همه مدت اومدم ببینمت دلم برات تنگ شده بود فرشته من

داد زدم -برو بیروووووووون بیروووون بروووو از همتون متنفرم بروووووووووووو جیغ میزد و گریه میکردم اومد بغلم کنه که پشش زدم

-برو بیروووووووون گمشووووو لعنتی چی میخوای از جونم

سیاوش-اروم باش اروم عزیزم تو اروم باش من میرم

باگریه التماس میکردم که بره پیشونیمو بوسید وبعدهش سریع رفت نتونستم عکس العملی نشون بدم حالم خرابه خرابه ازش میترسم خیلی زیاد نمیدونم چرا جای خالی حلقمو حس میکنم حلقه ای که باتموم عشقش واسم خریده بود وباعشق دستم کرد حالا نیست حلقمو میخوام اهورا چرا چرا اینجوری شدی

فصل ۲۷

مهرزاد)

-اقای نامجو اقایی به نام بهبود فلاحی اومدن میخوان ببیننتون.

بهبود کدوم خریه اه امروز خیلی حوصله دارم

-راهنماییشون کنید تو

بهبود-سلام

سرمو بلند کردم از چیزی که دیدم شاخ در اوردم همون پسره نامزد سابقه نامزدم چه باحال شدا لبخنده کاملا مصنوعی به روش زدم



-سلام بفرمایید حالتون خوبه؟

بهبود-ممنون منو میشناسی نه؟

-بله نامزده سابق خانوم سپهری چای یا قهوه؟

بهبود-قهوه لطفا.خوبه باران درباره ی من گفته بهت؟

-به شما ربطی داره؟

-چطور تونستی ینی چطوری میتونی بایه زن ازدواج کنی اصولا واسه مردا که بار اولشونه سخته

-متوجه ی منظور تون نمیشم خوب مرد باید بازن ازدواج کنه نمیره بامرد ازدواج کنه که

بهبود-نه متوجه منظورم نشدی منظورم این بودکه باره اولشه میره بایه دختره ترگل ور گل دست

نخورده ازدواج میکنه نه یه زن

-خوب به من چه؟باران که دختره

بهبود-دختره؟کی؟باران؟هه نمیدونم طرفای ما به دختری که یه بار حامله شده میگن زن دیگه

دختر نیست

بالحن بدی گفتم-چی میگی تو؟

بهبود-باران بهت نگفته که از من تو دوران نامزدیمون حامله شده؟البته بچه رو سقط کردیم بچه

میخواستیم چیکار بعدشم که نامزدیمون بهم خورد هم من هم باران خیلی عاشقه هم بودیم واقعا

باران عاشقم بود هرکاری خواستم کرد خلاصه کدوم مردی بدش میاد که من بدم بیاد

-خفه شو چرا حرف مفت میزنی؟

بهبود-بادب باش مهرزاد جان چیه؟واقعیت تلخه؟عینه واقعیته باران از من حامله بوده ولی بچه

رو سقط کردیم

سعی کردم ارامشمو حفظ کنم

-خوب که چی؟

بهبود-بارانو میخوام برگرده من دوشش دارم دوسدارم دوباره باهش باشم میدونم هنوزم عاشقمه شاید کمتر ولی هست

—من باران رو باتموم دنیا عوض نمیکنم اقا پسر من کار دارم با اجازتون آقای فلاحی وبدون معطلی زود از شرکت بیرون عصبی بودم ینی باران چیزه به این مهمی رو بهم نگفته؟

نه امکان نداره نه نه باران حق نداشت چیزه به این مهمی رو ازم مخفی کنه مخم هنگ کرده بود
مغزم بهم ارور میداد اه الان وقت زنگ زدن بود

—سلام داداش اهورامخشو زدی دیگه؟

اهورا- نه مهرزاد حل .. ق .. شو پس ... داد دیگه نیست فرشته دیگه مال من نیست

-چی چرا حرف مفت میزنی پسر؟

اهورا-عشقم.....فرشتم.....مهرزاناااااااا

-اروم باش اهورا گريه نكن نميفهمم چي ميگي.

فرشتم مهرزاد فرشتم

بعد قطع کرد شماره اتاقش بود بدو رفتم ماشینو از پارکینگ شرکت خارج کردم و رفتم سمت
خونش ای شانسو بنازم من این اینجا چه غلطی میکنه؟

دلارام-سلام مهرزاد جان خوبی؟

-سلام ممنون اهورا کجاست؟

–تو اتاقشه بیشین الان واست شربت میارم

دیگه به بقیه حرفش گوش ندادم و دودم سمتش اومدم درو باز کنم قفل بود

-اهورا داداش اهورا جان وا کن این درو اهورا

صدای تیکی اومد سریع رفتم تو پشتم دلارام هم اومد چشمام گرد شد این پسر اهوراست؟ نه پس چرا این شکلیه؟ چشمای سبزش قرمز شده بود و بد ورم کرده بود

اهورا-مهرزاد فرستم

فرشته رو بابغض گفت اشکه منم داشت در میاورد تحمل نداشتم رفیقمو کسی که عینه برادر نداشتم بود اینجوری ببینم رفتم سمتش ومحکم بغلش کردم

-چی شده داداش گلم؟

-فر...شته امروز بهم.....حل...حلقشو پس داد نا..نامزدیمون رو بهم زد گفت نمیخواه
من...دیگه...ببینه .وصدای هق هق ش رفت بالا

نمیدونم چرا ولی چشمای دلارام برقی از خوشحالی زد

اهورا-همش تقصیر خوده خرم بود همش تقصیر خوده احمقمه...بهش بهش گفتم بهت شک دارم
به عشقت ...دروغ گفتم مهرزاد به خداوندی خدا ندارم یهو از زبونم پرید ولی فرشته خیلی
عصبانی شد خیلی خیلی حلقشو پرت کرد طرفم بهم گفت گمشم بیرون مهرزاد فرستم از دستم
رفت خدایا!!!!!! فرستم عشقم نفسم

خیلی بی تاب بود حالش خیلی خراب بود حاله منم خراب بود اون از مهرشاد که بعد از مرگ نگین
یه روانی به تمام معنا شد تو تیمارستان دوبار میخواستته خودشو پرت کنه پایین که نجاتش دادن
همش میگه نگین زندس من حس میکنم دروغ میگین باورش نمیشه اون دختر جزغاله شده
مامانم چندسال پیرترشده یه بچش داره پر پر میشه به اهورا رو با دوتا مسکن خوابوندم
میخواستم باران رو ببینم میخواستم واقعیتو از زبون خودش بشنوم زنگ زدم بهش گفتم
بیادکافی شاپ(....)گفت برم دنبالش قبول کردم ورفتم سراغش پیش به سوی حقیقت.....

فصل ۲۸

باران-سلام مهرزاد جون خوبی؟

سعی کردم عادی باشم:سلام عزیزم ممنونم تو خوبی؟

باران-بله

وقتی رسیدیم به زور و بدبختی جاپارک پیدا کردم

باران - خوب چی شد یادی از ماکردی چه خبر از مهرشاد؟

-من که همیشه یادتم گلم مهرشادم هست روز به روز بدتر بابا دنباله کاراشه بفرستنش اونور
واسه درمان

-اخی ایشالا خوب میشه

-ممنون

گارسون اومد سفارش قهوه ترک وبا کیک داریم

این دست اون دست میکردم بگم یانه انگار فهمید یه مرگم هست

-مهرزادی چیزی شده؟

-اره...یعنی نه .نمیدونم

-داری نگرانم میکنی بگو دیگه

سفارشمون رو آوردن یه نفس عمیق کشیدم مرگ یه بار شیون یه بار دیگه :ببین باران امید وارم
از دستم بابت این حرف ناراحت نشی ولی من حق دارم بدونم میخوام همه چیز رو راجبه نامزد
قبلت بدونم

بالحن عصبی گفت:چرا؟

-چون من شوهرتم حق دارم بدونم

-نمیخوام ول کن توروخدا

-نه دیگه ول نمیکنم اون ..اون پسره اسمش چی بود اها بهبود راست میگفت که تو...از اون
..حامله بودی؟

به وضوح رنگش پرید هیچی نگفت و سرشو اینداخت پایین



باران-اره

—چرا زود تر بهم نگفتی؟

سریع سرمو بلند کردم باران من داشت اشک میریخت تمام ریمزش ریخته بود رو صورتش وبعد سریع باشد رفت میخواستم برم دنبالش ولی... نتوانستم. خدا بـ

.....

(شماره)

داشتیم از خونه رو جارو میکردم منظورم از خونه هاله فقط !!! ارین واروین رفتن ماموریت ومن تا ۴روز دیگه تنهام تلویزیون رو PMC بود مثلا جارو زدندم تموم شد اومدم نشستم رو مبل تا یکم اهنک گوش کنم نیم ساعت دیگه عشقه ممنوع داره اه ثمر لعنتی نفرت دارم ازش خائن خاک برسر.اروین وارین بهم گفته بودن از خونه نرم بیرون منم حرف گوش کن تا رفتن منم سوئیچ ماشین ارین رو ور داشتیم رفتم تو خیابونای کرج دور زدم .چون خونه ی بزرگی داشتیم کارگرم داشتیم ولی من ردشون کردم رفتن البته بجر نگرهبان حوصله سر خر نداشتیم راستش گشتم نبود واسه همین ناهارم پیچوندم فوقش گشتم شد زنگ میزنم واسم غذا بیارن خواننده ی بعدی کی بود به اینگیلیسی نوشته بود Mehrshad قلبم بادیدن اسمش تند تند زد سرم یه تیر وحشتناک کشید پاهام سست شد از مبل سر خوردم پایین اولین چیزی که یادم اومد دوتا برکه ی ابی بود بعد موهای قهوه ای لبای خوش فرمش هیکل ۴شونش مهرشاد مهرشاده من اسمم نگین تو مغزم پیچید سرم گیج میرفت حالم بد بود ینی داغون بودم کم کم اون روز اره روز اعترافم اعتراف به عشق به عشق مهرشاد از دوباره سعی کردم یادم بیاد سیامک ارین سیامک ارین نه ینی

ارین.....یه جیغ از نو ع بنفش کشیدم همه ی اسما از ذهنم میگذشتن فرشته رفیقم سیامک کسی که منو دوست داشت وادعاش میشد عاشقمه اسمشو عوض کرده ارین غفاری نه بهتره بگم سیامک قادری اشکام رو صورتم میرختن انگار دو مارا تن گذاشته بودن پشته هم میباریدن نه ارین تو چطور تونستی با من اینکارو بکنی کثافت لعنتی چطوری میزاشتم منو بغل کنه چطوری شبا سرمو میزاشتم رو سینش تا بخوابم خدایا———— ازت نمیگذرم ارین خدا هم ازت نگذره اینقدر گریه کردم که به سکسکه افتادم مهرشادم باید میرفتم ببینمش یادم نیست که چطوری فراموشی گرفتم اصلا یادم نیست سو ئیو ور داشتم واز خونه زدم بیرون یادم نیست کجارفتم چقدر طول کشید فقط اینو میدونم که قلبم هرجاگفت همونجا رفتم جلوی یه خونه بزرگ که درش سفید طلایی بود وایسادم

اینجا دیگه کجاست؟ رفتم عقب خیابان (.....) اووووو اومده بودم تهران حس کردم مهرزادو دیدم باسرعت از بغلم رد شد و رفت تو همونخونه در خوشگله ینی اونجا خونه ی عشقه منه؟ بنی؟

الان اصن منو یادش هست نکنه فراموشم کرده باشه.وای نکنه از دوباره عاشق شده باشه.نمیخواستم منو ببینه رفتم زنگه خونه بغلیشونو زدم ازش خواستم بیاد پایین وقتی درو باز کرد منو باحیرت نگاه کرد وبعد اشک تو چشماش جمع شد

—سلام اتفاقی افتاده خانوم

خانومه-سلام نه عزیزم دور از جونت چند ماه پیش یکی از اشناهامون تو تصادف به طور وحشتناکی سوخت ومرد تو خیلی شبیه اونی

-خدا بیامرز دشون

-ممنون امري داشتی؟

—ببخشید از این که مزاحمتون شدم من با آقای مهرشاد نامجو کار داشتم کجان؟ خونه نیستن؟

—بیا تو دخترم بیا

زنه مهربونی بود ازش خوشم اومد اسمش شهین بود

شهین خانوم-داشتم راجبه ای ن دختره نگین رفیعا واست میگفتم دختره خیلی خوشگل
ومهربونی بود چندسالی میشد ندیده بودمش وقتیم دیدم داشتن خاکش میکردن مهرشاد عاشقه
این دختره بود سره قبره نگین یه دادوهواری میکرد که دیوونه شده بود الان
تیمارستان(.....)هیمنجوری داشت حرف میزد منم اشکام میبارید یعنی واقعا با همه ی وجودم
سوختم مهرشادم الهی دورت بگردم عشقم نفسم سیامک کثافت.اون تصادف
لعنتی داره یادم میاد ترمز بریدم و ماشینم چندبار پشتک زد ودیگه چیزی یادم نیست معلوم
نیست چه بلایی سرم آورده کدوم بدبختی رو جای من سوزونده؟ادرس تیمارستان رو گرفتم ازش
تشکر کردم پیش به سوی عشق
ده بار نزدیک بود تصادف کنم گریم بند نمیومد مهرشادم الهی بمیرم برات عشقه من.....

فصل ۲۹

(مهرشاد)

نگینم من میدونم تو زنده ای ونمردی اگه یه مو از سرت کم بشه این قلبه لعنتیم وایمیسته همه
دروغ میگن اون قبر مشکی دروغه مطمئنم دروغه دروغه محض.توزنده ای تو قول دادی همیشه
باهام باشی گفتمی ماله منی هنوز صدات تو گوشمه نگین بر گرد ببین داغونم خدایا چرا عاشق
شدم.وبعد اهسته زمزمه کرد نگین

دکتر-باز که داری اسمم ممنوعه رو میاری اقامهرشاد پسرم چرا با من حرف نمیزنی اینجوری
خودتم راحت میشی پسره خوب حیفه که پسره به این خوشگلی وسالمی رو به این سرو شکل در
آوردی

دکتر وقتی دید حرفایش نتیجه ای نداد سری از تاسف نشان دادورفت

.....



نگین)

پرستار-دکتر با این پسره میخواین چیکار کنین داره خودشو نابود میکنه دیگه خودشو نمیزنه
ولی داره ذره ذره اب میشه

دکتر-شاید اگه از این خاک دور باشه خوب بشه احتمالش هست

نگین-ببخشید خانوم اتاق اقای مهرشادنامجو کجاست؟

پرستار-شما؟

-من یکی از اشناهاشون هستم

-بله بفرمایید اتاق ۸۶

-ممنون

صداشو میشنیدم البته فقط نگیناشو انگار حرفاشو تو دلش میزد فقط نگین هاشو بلند میگفت
البته نه خیلی بلند.خیلی واضح بود که تو اون صدای قشنگ یه غم بزرگ است. تو تخت نشسته
بود وپاهاشو بغل کرده بود

-مهرشادم

سروشو اروم بلند کرد وناپاور ومتعجب ذل زد به من اهسته گفت:نگ...ین

-جونه دلم

اشکاش در اومد اروم اروم رو گونهاش میرخت واز اون جا میفتاد پایین دلم کباب شد قربونه اون
دوتا برکه ی ابیت برم من.رنگش خیلی پریده بود زرد وحالتی مریض گونه داشت از تخت اومد
پایین ووايساد دستاشو باز کرد بدون معطلی دويدم سمتش سفت بغلم کرد صدای شکستن
استخوانمو میشنیدم

مهرشاد-نگینم عشقه من قلبه من بالاخره اومدی کجابودی عزیزکم.نگفتی مهرشادت میمیره
عشقه من.صورتمو بین دستاش گرفت ذل زد تو چشمام منم ذل زدم تو چشماش غرق اون



چشمای اسمونیش بودم که یهو نرمی وداغی چیزو رو لبم حس کردم اولش خیلی شوک زده
شدم ولی بعد چند ثانیه منم دستامو دور کمرش اینداختم وهمیاریش کردم چقدر دوسش داشتم
فقط توذهنم یه چیز بود اونم انتقام انتقام از ارین یا همون سیامک. واسش همه چیزو تعریف
کردم البته باگریه نمیزاشت برم خیلی عصبی بود ولی اینقدر خواهش التماس کردم که گذاشت یه
بار دیگه منو بوسید وخیلی سخت از هم جدا شدیم.مهرشادم خدایا کمک کن وای مامان وبابام
دلم براشون خیلی تنگ شده.دلم برای فرشته باران خیلی تنگ شده شاید تاحالا عروسی کرده
باشن شاید خاله هم شده باشم والا از اون دوتا جونور بعید نیست.باید برم فرشته رو ببینم
میدونم خیلی شوکه میشه خیلی هم میشه.

.....
(اهورا)

کاره هرروزم شده بود رفتن پیشه فرشته ولی....قبولم نمیکرد هرچی میگم بابا از دهنه بی صاحبم
پرید از عمد نگفتم باور نمیکرد به باران ومهرزاد گفته بود دخالت نکنن اونا هم همین کارو کردن
باران نمیدونم چرا اینقدر باهام بد شده البته رابطه ی خودشم با مهرزاد بهم ریخته نمیدونم سره
چی ولی رابطه ی اونا هم قاراشمیشه دلارام هم کچلم کرده همش سعی میکنه بهم نزدیک شه ولی
از خودم دورش میکنم به ولای علی اگه گناه نبود خودم میکشتمش.ای خدا اون عکسای لعنتی
مطمئنم بودم که فتوشاپن میدونستم یعنی مطمئن بودم که فرشته اهل خیانت نیست میدونم
عاشقمه ولی بد دلشو شیکوندنم لعنت بهت اهورا لعنت

.....
(باران)

پسره ی لعنتی زندگیمو خراب کرده مهرزادمو دارم از دست میدم میدونم ازم خیلی ناراحته خوب
حقم داره کم چیزی نیست منم جاش بودم ونامزده سابقه نامزدم بهم میگفت تو زمان نامزدیمون
طرف حامله شده واز من یه بچه داشته واونم سقط شده خوب داغون میشدم دیروز بهبود بهم
زنگ زد نمیدونم شمارمو از کجا پیدا کرده میخواست ببینتم اولش مخالفت کردم ولی دیدم بعد
نیست ببینمش باید ببینم چه مرگشه وهدفش چیه که داره زندگیمو بهم میزنه مهرزاداد حتی روم



نمیشه بهش زنگ بزنم چی بگم اخه بگم ببخشید که بهت نگفتم من بار دار بودم ومن یه دست خوردم چی بگم خیلی میترسم قراره فردا ببینمش تو پارک فرشته داغونه میخوام بعد مدت ها سوار ماشین بشم اعصابم داغونه اه نمیتونستم نمیخواستم ببینمش تحمل نداشتم اون لعنتی عشقه اولم بود ای خداااااااااااا باید میرفتم برم بهش بگم گمشه از زندگی منو مهرزادم بیرون

.....

مهرزاد)

میخواستم برم بینم باران چیکار میکنه الان جلو خونم ولی باران داشت سوار ماشین میشد اونم به عنان راننده بارانو ماشین.....این دیگه غیر ممکن بود نمیدونم چرا دلم شور میزد رفتم دنبالش معلوم نبود کجادره میره جلو یه پارک وایساد شاید میخواست بره هواخوری یکم دور تر ازش وایسادم که نفهمه دنبالشم.احساس کردم قلبم وایساد نه بهبود اونجا کناره باران قلبم میسوخت صدای ضبط ماشینم میومد

((میگن هیچ عشقی تو دنیا مثله عشقه اولی نیست میگذره یه عمری اما از خیالت رفتنی نیست داغه عشقه هیچکی مثله اون که پس میزننت نیست چه بد تنها شی وقتی هیچکسی هم قدمت نیست))پیاده شدم نمیزارم ازم بگیریش بهبود به چشمم شک کردم بهبود دوتا دستای باران رو گرفته بود بارانم یه صدایی درونم میگفت:مطمئنی ماله تو؟اون قبلا تمامو کمال ماله اون ادم بوده رفتم نزدیک تر صداشون میومد

باران-لعنتی ولم کن حق نداری دستامو بگیری

بهبود-عزیزم چرا اینجووری میکنی تو که عاشقم بودی

-من غلط کردم که عاشقت بودم خریدت کردم چی از جونم میخوای بهبود چرا دست از سرم ور نمیداری؟

-خود تو میخوام برگرد بارانم

-خفه شو بهبود من عروسک خیمه شب بازی تو نیستم یادته ۱۶ سالم بود که عاشق شدم اونم عاشقه تو ۱سالگی بهت محرم شدم ویه ماه بعد در کمال خریدت ازت حامله شدم ولی تو ولم کردی



لعنتی از لحاظ روحی افتضاح بودم کجا بودی ها؟ کجا بودی؟ زندگیمو به گند کشیدی رفتی
پسرای فامیل که واسم میمردن دیگه از دو کیلومتری رد نمیشدن. خیلی عوضی تو تو ایندمم
خراب کردی هیچکس نمیاد دست یه دختر دختر نه زن هیچکس نمیاد جنس دست دوم
نمیخواد هیچکس میفهمی

- باران عزیزم من یه اشتباهی کردم چندسال پیش تو بزرگی کن و ببخش

- پا تو از زندگی من بکش بیرون

اینو باجیغ گفت. دلم برای بارانم سوخت حق داشت منم جاش بودم نمیگفتم ولی باید میگفت
باران گریه میکرد بهبود سهی میکرد ارومش کنه ولی اون بدتر میشه اخر هم بغلش کرد حس
کردم باران میخواد از بغلش بیاد بیرون ولی نتونست خلاصه هیکل باران چقده هیکله اون
چقدر. وای از عصبانیت دارم میترکم کثافت اشغال حیف که نمیتونم برم جلو وگرنه گردنشو
میشکستم نه بهبود تو حقه همچین کاریو نداری حق نداری باران منو ببوسی حق نداری عشقه
منو ببوسی چند لحظه تو صورت هم خیره شدن باران نه باران.... اونا ماله منن حق نداری نه باران
چشمامو بستم نمیخواستم بوسه عشقمو باعشقه سابقش باعشق اولش ببینم صدای سیلی که
شنیدم باعث شد چشمامو باز کم بارن تو صورت بهبود یه سیلی خیلی محکم زد صدای که خیلی
بلند بود صورته منم سوخت والا. باران یه چیزی یواش به باران گفت که تو مایه های گمشو از
زندگیه منو مهرزادم بیرون بیرون اون تنها عشقه منه. باتمام وجود داشتم میسوختم عشقه منو
ببوسه اشغال پست فطرت

فصل ۳۰

نگین)

دو روز تا اومدن سیامک و اروین مونده اسممه اصلی اروینو نمیدونم ولی احتمال میدم که دروغ
باشه امروز میخوام برم سراغ فرشته. ولی حتما باید تا اونجا که میدونم شیرنی جات ببرم باخودم



خلاصه من الان از نظر اونا چهار پنج ماهه که مردم. کارت تلفونمو بردمن و شروع کردم شماره گرفتن شماره خونشو گرفتم البته زنگ زدم صدو هیجده شمارشو گرفتم وگرنه یادم نبود که.منتظر این بودم که صدای شاده باران رو بشنوم ولی در کمال تعجب صدای پر بغض وغمه فرشته اومد

فرشته-الو

صدامو عوض کردم:سلام خانوم عظیمی

-سلام ببخشید شما؟

-من یه اشنا میخوام ببینمتون

-مزاحم نشین خانوم

-ببین فرشته من تورو خوب میشناسم تو هم منو دیدی میشناسی کارم خیلی باهات مهمه

-خیلی خوب. چیکار دارین؟

-میخوام یه چیزی درباره ی نگین رفیعا بهتون بگم

-اون که که مرده

-نه بیا به این ادرس(.....)

-باشه تانیم ساعت دیگه اونجام

-خوبه ممنون

-خدافظ وزود قطع کرد

.....

(فرشته)

.....

-ای مرگ خفه بابا کر شد م

بعد محکم بغلش کردم واشکای منم ریخت

-فرشته عزیزم رئیس جونم دلم برات تنگ شده بود همش یه بازی بود من نمردم شما منو دفن نکردین من زندم اون جنازه ی من نبود من تصادف کردم ولی ماشین منفجر نشد من فراموشی گرفتم و.....

اشکام مته چی میریخت فرشته مته ابره بهار گریه میکرد

.....
(فرشته)

بارورم نمیشه اون زدندست اول فکر کردم روحشه لعنتی سیامک قادری اون کثافت این بلارو سره نگین اورده

باگریه ازش پرسیدم:نگین تو سیاوش قادری رو میشناسی؟

-نه یکی هست که اسمش اروینه وبرادر ارین یا همون سیامک شاید اروین باشه چطور؟

-خواستگار سمج منه وادعاش میشه عاشقمه حتی وقتی بااهورا نامزد کردم دست از سرم ونداشت حالا هم که نامزدیم با اهورا بهم خورده دیگه بدتر هی سمج میشه

-چی تو چی گفتی؟نامزدیت چرا بهم خورده فرشته اهورا چی شده تو این چند ماه چی شده؟

شروع میکنم به تعریف ماجرا

بیچاره حق هقش شدید تر شده وطبق معمول به سکسکه افتاد

-اروم باش عزیزم ...اروم باش

نگین-نه امکان نداره فرشتهاهورا نه خدایا

فرشته-بی خیال نگینم باید بری مهرشادوببینی داغونه

-دیدمش دورو ز پیش

با تهجب نگاش کردم:نه بابا دیدیش

-اره

.....

(نگین)

وقتی فرشته قزیه رو تعریف کرد اتیش گرفتم سوختم مهرشادم الهی بمیرم چقدر غصه خورده
چقدر تو این چند ماه اتفاق افتاده بارانم اوضاعش خرابه باورم نمیشه باران قبلا حامله بوده باشه
بیشرف یه کلمه هم راجبش به من نگفت اخی الهی بمیرم چطوری بگم از فرشته قول گرفتم که
فعلا به کسی چیزی نگه گفت سه روز دیگه مهرشادو مامان وباباش میرن المان مهرشادم خوب
میشه من میدونم بهت ایمان دارم انتقامتو میگیریم عشقم

فصل ۳۱

سیامک:سلام خانومم چطور مطوری؟

نگین را در اغوش میکشد وبا تمام وجود میبوسدش اما نگین از این همه نزدیکی حسه بدی داره
ولی باید تحمل کنه

نگین-سلام.مرسی خوبم خوش گذشت بی من؟

سیامک-جات خالی نبود اصلا اونجور جاها جایه فرشته ای مته تو نیست

-مگه کجا بودی که جایه من نبود؟

-بیخیال عشقه من ناهار چی داریم دلم لک زده واسه دسپختت



-ببخشید حواسم نبود که امروز میانین واسه همین فقط یه چنتا دونه کتلت درست کردم ببخشید
ارین... توگلو ی نگین یه بغض بود یه بغض اندازه ی یه هندونه ۲۰ کیلویی واسه همین باعث شده
بود صداس بلرزه

سیامک دستشو دور کمر نگین حلقه میکنه اونو به خودش نزدیک تر میکنه سرشو باانگشت
اشاره بالامیاره زل میزنه تو چشمای چهار رنگ نگین.

سیامک-چرا با بغض حرف میزنی؟ واسه غذا ناراحتی عب نداره عزیزه دلم ولباشو محکم رو لبای
نگین میزازه نگین با این کار سیامک اشک تو چشماش حلقه میزنه دوتا برکه ی ابی جلو چشماش
میان حسه عذاب وجدان تمام وجودشو میگیره حس خیانت اونم به عشقش مهرشاد.زود خودشو
میکشه عقب.این حرکتش باعث میشه که سیامک با تعجب وحیرت نگاش کنه نگین واسه اینکه
سیامک شک نکنه تند میگه

-غذامو گذاشتم داغ شه بوش در اومده وتند میدو! سمتش اشپز خونه زیر غذا رو خاموش میکنه
ومیره سمتش دستشویی چندین بار لباسو میشوره داشت حالش بهم میخورد وقتی از دستشویی
خارج شد از دوباره میره سمت اشپز خونه وغذارو میکشه وهر دو در سکوت مشغول خوردن
میشن.بعد از اتمام ناهار ظرفارو داخل ظرف ماشین ظرف شویی میزازه چون اصلا حالا ظرف
شستن نداشت

سیامک-شراره ی من لطف میکنه واسم قهوه درست کنی

-باشه الان گوشی سیامک رو اپن بود شروع کرد به لرزیدن واسمه سیاوش روش خاموش روشن
شد.شکس به یقین تبدیل شد اروین همون سیاوشه.از عمد بلند داد میزنه

-ارین بیا سیاوش نامی زنگ زده به گوشیت مرد بدبخت

ارین به وضوح رنگش میپره میپره سمتش گوشی و خودشو لعنت میکنه که چرا اسمش سیاوشو تغییر
نداده لبخند مصنوعی میزنه ومیره سمتش اتاق خوابشون

سیامک-سلام چی شده؟

سیاوش-بدبخت شدیم متاسفانه محموله لو رفته پلیسا گرفتنش



باصدای داد چـــــــی سیامک نگین به سمتہ اتاق خوابشون میدوہ اما تو نمیره وگوش
وایمیستہ تا بفہمہ چہ خبرہ

چرا چرتو پرت میگہ سیا یعنی چی لو رفته چطوری لو رفته؟

نمیدونم خلاصہ گرفتنش ولی خیالت راحت کسی بہ ماشک نمیکنہ البتہ ادمامون رو گرفتن ولی
اونا دهنشون بستس چون جونہ خانوادہاشون وسطہ بالاخرہ

میدونم ولی اون محمولہ لعنتی. فردا بیا شرکت حتما باید جلسہ بزاریم حتما بعدی نباید لو برہ
وگرنہ دودمانمون برباد میرہ لعنت بہ این شانس گند

نگین)

یعنی قزیہ چیہ کدوم محمولہ چرا سیامک اینقدر عصبی بود خیلی دوست داشتم سر از کارشون
در بیارم فردا اگہ شد میخوام سیامکو تعقیب کنم ببینم کجا میرہ کجا میاد بد کنجکاوشدہ بودم
بد

صبح پشت سرہ سیامک از خونہ زدم بیرون البتہ با یہ دویست شیش مشکی کلا سیامک
نمایشگاہ ماشین داشت نہ نمایشگاها تو خونہ زیاد داشت ہر وقت ازش میپرسیدم این ہمہ
ماشین میخوای چیکارمیگفت دارم میخرم خیالیہ؟ منم تو جواب میگفتم مالہ خودتہ ماکہ بخیل
نیست و ہمیشہ بعد این حرفم بغلم میکرد و میگفت دیگہ این حرفو زن ہمہ چیزہ من فقط مالہ
تو عشقم فقط تو البتہ این واسہ قبلنہ از یاد اوری اون روزا فقط تونستم یہ اہہ تلخ بکشم
بافاصلہ ازش افتادم دنبالش رفت سمتہ تہران پس سرہ کارش تہرون بود یہ دوساعتونیم بعد
جلویہ یہ شرکت وایساد ولی بعدش رفت تو پارکینگ شرکت لوازم ارایشی بہداشتی ہستش
برادران قادری یہ پوزخند تلخ میشینہ گوشہ لبم ہمین برادران قادری زندگیہ منو بہ گند
کشیدن لعنت بہشون. فردا ساعت دہ مہرشد پرواز داہ میرہ المان تادوسہ ماہ دیگہ کلا گور بابای
درسو دانشگاہ بہ خدا شیش تا بچہ خر خون ہر کدوم یہ بلا سرمون اومد چرا اینجوری شد
خدا؟ ماچہ گناہی کردیم؟ گناہمون فقط عاشقیہ؟ چون عاشقیم باید این ہمہ عذاب
بکشیم؟ نہ؟ نگین کفر نگو ہمین خدا تا حالا خیلی ہواتو داشته خیلی بہ دادت رسیدہ خدایا
دوستت دارم دستمو محکم تر بگیر ارین کہ گفت ناہار نمیاد ہنوزم میگم ارین عادت کردم دیگہ



ترک عادتتم موجب مرضه ادرسه شرکتو خوب حفظ کردم میخوام برم دیدن مهرشاد دلم براش
تنگ شده باید ازش خدافظی کنم

.....
(فرشته)

داشتم برمینگشتم سمته خونه که با شنیدن صداش وایسادم رفته بودم پیاده روی

سیاوش-فرشته عزیزم

باخشم برگشتم سمتش

-اولا خانوم عظیمی دوما من عزیز جناب عالی نیستم

-فرشته چرا ردم میکنی؟ دلعنتی بگو من چطوری بهت ثابت کنم عاشقتم هرکاری بگی میکنم
فرشته باور کن با همه ی وجودم میپرستم بابا بفهم من دوستت دارم چرا درک نمیکنی دیگه
اون پسر نیستش دیگه نامزدش نیستی دیگه صاحب نیست الان تو ازادی پس پس بزار پیام
خواستگاریت خواهش میکنم فرشته ی من

یا قمر بنی هاشم این اینجا چیکار میکنه؟ باترس دل زدم به پشت سره سیاوش اهورا از عصبانیت
به کبودی میزد خیلی وحشتناک شده بود چشمای سبزش وای خدا قلبم با خشم سیاوشو
برگردوند یقشو سفت چسبید

-کثافت اشغال حالا جلوی من از زنم خواستگاری میکنی ینی من اینقدر بی غیرتم که جلو
چشمم

-هوووووی ول کن یقرو هی زنم زنم نکن هرچی بینم تو فرشته بوده تموم شده من قبل از تو
خواستگار فرشته بودم و قبل از تو وده برابر بیشتر از عاشقشم پس برو رد کارت جوجه ماشینی

-خفه ش.وووواسمه فرشته رو نیار

اشکم در اومده بود خیلی ضعیف شده بودم کجاست اون فرشته ی قوی اوضاع داشت خراب تر
میشد رفتم جلو با گریه داد زدم

.....

—بلہ؟

قطره اشکو گوشه ی چشمم حس کردم کی گفته مرد گریه نمیکنه کردی که عاشقه اگه گریه نکنه
مرد نیست ادم عاشق باید گریه کنه گور بابای غرور غرور به چه کارم میاد وقتی فرستم عشقم
نیست عشق که غرور نمیشناسه یهو یاده پسره افتادم اطرافمو نگاه کردم به ماشین مدل بالاش
تکیه داده بود وبا پوزخند مسخره ای نگامم میکرد اومدم برم سمتش که پشیمون شدم سوار بی
ام وی ابی نفتی رنگم شدم مهرزاد تنها بود این دوسه مارو رفتم خونش اونم داغونه ولی صداش
در نمیاد ولی چشماش تو چشماش یه دنیا حرفه.

فصل ۳۲

امیرعلی)

-بفرمایید تو؟

-سلام

-سلام خوبی چه خبر

-رابطمون خبر داده شرکت یکم شلوغه واسه همون قزیه

-اره اونکه صد در صد خلاصه چند صد میلیون پول بوده

-فهمید کجا همو ملاقات میکنن

-نه ولی داره تحقیق میکنه

-اونجور که رابطمون گفته یه محموله ی عظیمه دیگه هست این یکی میلیاردیه فکر کنم

-بعید نیست

-بالاخره گیرشون میندازم هردوشونو

-ایشالا

-رابطمون درباره ی ملاقاته چیزی نگفت؟

-نه ولی میگه این دفعه حتما باید همو ببینن به احتمال زیاد قبل از فروش این محموله

-خوبه

وباز در افکار خود غرق شد این دفعه فرصت اخرش بود.

.....

(مهرزاد)

دو هفتس بعد اون اتفاق ندیدمش این قلبه لعنتی امونمو بریده دوسدارم ببینمش ولی هنوزم ازش ناراحتم نارحت که نه دلخور دلخورم نه..اااه اصن چه میدونم حسم چیه ولی اینو خوب میدونم که حتی یک درصدم از عشقم کم نشده زیادم شده بارانم باید برم ببینمش دلم براش خیلی تنگ شده چرا من اینقدر دوسش دارم اخه؟چقدر تو این سال اتفاق واسمون افتاده ...هه این اهورا هم خیره سرش اومده من تنها نباشم ولی بودو نبودش فرقی نمیکنه دیوانه شده با عکسه فرشته حرف میزنه کی فکرشو میکرد سه تاپسره مغرور وخودخواه یه روز اینجوری عاشق سه تادختر بشن حالا ما شاید به عشقمون برسیم ولی مهرشاد...یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید مهرشاد هیچوقت نمیتونه دیگه اون چشمای چهار رنگو ببینه دیگه نمیتونه سرش غیرتی بشه الهی بمیرم براش داداش کوچولوم.صبرم تموم شده دیگه نمیتونم نمیکشم گوشیه وور داشتم وشماره باران رو گرفتم بعد از سه چهار تا بوق وور داشت

صدای نفس هاشو میشنیدم قربونه نفسات برم من

مهرزاد-سلام

با بغض گفت مهرزاد

الهی قربونت بره مهرزاد عزیزم

-جونم عشقم جونم نفسم بارانم دیگه نمیتونم دیگه به اینجام رسیده این دل روانیم کرده اماده

باش الان میام میخوام ببینمت دلم برات تنگ شده

-چشم

-قربونه چشمتا برم میبینمت

وبعد قطع کردم تند تند آماده شدم اصن نفهمیدم چی پوشیدم سوئیچه ماشینه ور داشتم وراه افتادم سمت خونه فرشته وباران

وقتی رسیدم ماشین رو جلو در پارک کردم زنگو زدم در باصدای تیکی باز شد میخواستم برم تو خونه که دیدم باران داره از پله ها میاد پایین درو بستم و دستامو از دو طرف باز کردم باران خیلی نرم تو اغوشم فرو رفت دستامو دورش حلقه کردم به خودم محکم میفشردمش . حالا میفهمم چقدر دلم برایش تنگ شده بود. بارانم عشقه من دوست نداشتم ولش کنم دیگه هیچی برام مهم نبود حتی اینکه باران از یکی دیگه حامله شده برام هیچی جز باران مهم نبود فقط اون من عاشقشم نمیتونم بدون باران ادامه بدم نمیتونم بدون اون نفس بکشم حتی دلم واسه ادکلونشم تنگ شده بود از اغوشم اومد بیرون بدونه اینکه نگام کنه با گریه دوید سمت خونه بدون معطلی دویدم سمتش رسیدم تو را هرو گرفتمش برش گردوندم سمت خونه دستشو از صورتش اوردم پایین بادیدن صورته خیس از اشکش شوکه شدم دستمو گذاشتم دو طرف صورتش

-چرا گریه میکنی؟

-مه..مهرزاد

-جانم جونه دلم تو که دلمو کباب کردی نریز این مرواریدارو نریز دلم ریش شد

بابغض گفت:منو ببخش

ای جانم میزنم یه بلایی سرت میارم بعد میفهمی دیگه نباید اینجوری حرف بزنی

محکم لبامو گذاشتم رو لباش مگه میتونستم نبخشمش از فاصله گرفتم وکنار گوشش زمزمه کردم بخشیدم گلم ببخشیدمت جونم

یه نفس عمیق کشید ویه لبخند بی جون به روم زد رنگو روش پریده بود چشماش ورم کرده بود حالت مریض گونه داشت الهی بمیرم من با تو چیکار کردم

رفیم رو مبل کنارهم نشستیم

—باران منو ببخش که اینقدر ناراحت کردم من خیلی بدم

—هییییش... تو باید منو ببخشی

—دوستت دارم

-من بیشتر مهرزادم

.....

وقتی بارن بهم گفت مهرزاد میخواد بیای بهتر دیدم تنهاشون بزارم همون موقع نگینم زنگ زد وگفت میخواد ببینتم یه تیپه سرتا پا میشکی زدم لباسامم مته زندگیم سیاهه منی که از مشکی نفرت داشتم الان...هی بیخیال ای خدا باز خدارو شکرزندم رسیدم به پارک دیدمش از همونجا دادزدم البته فاصلمون زیادم نبود

—سلام نگین جونی.....

.....

(سامک)

ساعت سه نیم چهار بعد از ظهر بود راه افتادم سمت خونۀ واسه اولین بار بود اینقدر زود میومدم نزدیکی خونۀ بودم که دیدم دره پارکینگ باز شد و یه سورن مشکی از توش خارج شد رانندشم نگین بود تعجب کردم اصولاً اون پشته فرمون نمینشست شراره...اولش برام سخت بود که بگم شراره ولی مجبور بودم کم کم عادت کردم خلی دوست داشتم نگین صداش کنم یاده اون روز افتادم جقدر سره سیاوش داد زد مهنجرم یاره شد

—اِخه پسره کله خر نِگفتی مِیمِره؟ اِگه به مو از سرش کم بشه از رو زمین محوت می‌کنم سیاوش

سیاوش-اها حالا که چیزی نشده تا دوسه روز دیگه بهوش میاد جای تشکرته میدونی چقدر نقشه کشیدم و پول خرج کردم تا اون صحنه رو بسازم حالا میخوا ی از روزمین محوم کنی

هـــــــــــــــــــــه درضمن اون فقط سرش ضرب دیده به من چه که عشقه سرعت بود ودقیقا همونجا ترمز برد

-خفه شو ساوش خفه شووووووو داشت میمرد احمق جون میفهمی؟

سیاوش-ااه بس کن دیگه دیوونم کردی همون روزه اول که این نقشه رو کشیدم بهت عواقبشو
گفتم بهت گفتم هرچی شد نیای خره منو بگیری

-اره گفتمی کی رو اینداختی تو ماشین جای نگین؟

-مارو دسته کم گرفتی خان داداش یه عوضی بیخیال بابا.

رفتم دنبال شراره باید میفهمیدم این وقته ظهر داره کجا میره دلم شور میزد نکنه حافظشو
بدست آورده باشه شکم داشت به یقیم تبدیل میشد راه افتاد سمت تهران نه.....تو نباید یادت
بیاد این جا یه پارکه اینجا چیکار میکنه رفت نشست رو یه نیمکت خیالم راحت شد پس فقط
اومده هواخوری ولی باصدایی که شنیدم یخ کردم

فرشته-سلام نگین جونی

نگین-هاااااای رئیس

_____ پس داشت بازییم میداد یادش اومد اون یادش اومد لعنتیییییییی خیلی عصبی بودم
خیلی عصبی باشنیدن اسممه مهرشاد از زبونش از کلم دود بلند شد رفتم سمت ماشینم وراه
افتادم سمت خونه تند تند نفس میکشیدم حالت میکنم نگین خانونم

.....

(نگین)

-فرشته به باران بگو که به مهرزاد بگه به اهورا هم...

-من به اون نمیگم به مهرزاد میگم بهش بگه

نگین-بس کن فرشته تمومش کنین بابا اون بدبخت گناه داره

-نگین بس کن بس کن تو چه میفهمی من دارم چی میکشم اون منو اسون بدست آورد واسه
همین هرکاری دلش خواست باهام کرد اما این بار نه به این احتیاج نمیتونم ببخشمش



.....ساعت شیشو نیم حرکت کردم سمتة خونه بالاخره رسیدم ولی از دیدن ماشین
سیامک تو پارکینگ کپ کردم اخه اون همیشه هشت نه شب میومد بعضی موقع ها یک شب
میومد سعی کردم خونسردیه خودمو حفظ کنم با لبخند رفتم تو

-ارین اقا خوجمله خونه ای؟

-ارین ارین جان خونه ای عزیزم

خیلی برام سخت بود گفتن این حرفا ولی مجبور بودم نباید میزاشتم شک کنه هرچی صداش
کردم جواب نداد رفتم سمتة اتاق خوابمون تا لباسامو عوض کنم دیدم رو تخت همون سمتی که
من همیشه میخوابیدم خوابیده یه لبخند بی اراده نشست رو لبم هرچند سیامک منو از عشقم
دور کرده بود هرچند این بلا رو سرم آورده بود ولی از یه چیزش مطمئن بود اونم میزان عشقش به
من اینو میدونستم که برام میمیره ولی کاشکی یکم گذشت قاطی عشقش میکرد اون موقع شاید
منو مهرشاد الان اوضاعمون این بود هی.....یه حسی بهم میگفت بیداره واسه اطمینان رفتم
سمتش ونشستم گوشه تخت

اره بیدار بود از تکون خوردن پلکاش معلوم بود واسه خر کردنش پیشونیشو بوسیدم

ودستمو کشیدم تو موهاش وزمزمه وار گفتم:اكاكوجولوم چقدخسته بوده که بدون شام خوابیده
كوچولو....حرف تو دهنم ماسید و گرمای لبای داغش رو رو لبای یخم حس کردم یاده لبای مهرشاد
افتادم چقد حس شیرینی بود ولی الان حداقل تا قبل بدست آوردن حافظم بی تفوت بودم ولی
الان یخم نمیتونستم همیاریش کنم عذاب وجدان داشتم اون دوتا برکه ی ابی جلو چشمم رزه
میرفت احساس میکردم دارم به مهرشاد خیانت میکنم سیامک دستاشو اینداخت دور کمرم ومنو
کنار خودش رو تخت خوابوند

میخواستم بلند شم که نداشت:سیامک ولم کن میخوام برم

سیامک:شراره میدونی چقدر دوست دارم؟

نگین-اره

منو تو بغلش گرفته بود وبا پشت دست گونمو نوازش میدادبا حرفی که زد سخته کردم

-شری من بچه میخوام. یعنی رنگم شد عین گچ دیوار دستشویی

این چی میگفت نه خدایا اون حق نداشت بهم... حتی از آوردن اسمش وحشت داشتم سعی کردم
لبخند بزنم ولی فکر نکنم موفق شده باشم

-جه.. چرا اینقدر زود الان خیلی زوده ارین من ...من حافظمو بدست نیاوردم هنوز

-نه اصلانم زود نیست من بچه میخوام

یافاطمه زهرا به دادم برس کمکم کن جان حسنوحسینت کمکم کن از دوباره گرمای لباسو حس
کردم حاله داشت بهم میخورد خدایا————— به فریادم برس گوشیش زنگ خورد بالاخره از
لبام دل کند وعصبی بلند شد تا بره گوشیشو جواب بده صدای عصبیش اومد الان میام اومد
سمتم وپیشونیمو بوسیدوگفت:امشب نشد ولی من هنوز پای حرفم هستم خانوم کوچولو باشه
برای بعد وبا بوسیدن گونم وگفتن خدافظ رفت رو تخت پهن شدم ویه نفس عمیق کشیدم بغضی
که تا الان بزور نگهش داشته بودم ترکید هق هق گریه رفت هوا حتی از تصور بلایی که داشت
سرم میومد موها ی تنم سیخ میشه خدارو هزار مرتبه شکر حوصله ی شام درست کردن نداشتم
مطمئن بودم تا یک دو شب برمیگرده خونه یه دوش گرفتم ورفتم خوابیدم .

فصل ۳۳

(سیامک)

لعنتی اخه چه وقت زنگ زدن بود پسره بیشور میخواستم کارمو تموم کنماحالا که حافظشو
بدست آورده دیگه مشکلی نیست اون باید همه جوهره ماله من باشه با اینکه قلبش مله من نیست
ولی اونم پس میگیرم شده مهرشادو بکشم میکشم ولی نمیزارم نگین رو ازم بگیره نگین حقه
منه.رسیدم شرکت سیاوش دقیقا موقعی که من میخواستم کارو تموم کنم زنگ زد گفت برم
شرکت منم با سرعت نور خودمو رسوندم شرکت

سیامک-چی شده سیاوش چرا اینقدر اشفته ای؟

سیاوش-لعنتی————— بخاطر لو رفتن اون محموله کوفتی اینامیخوان مارو ببین



سیامک-یعنی چـــــی؟ این جز قرارمون نبود ما بهشون جنسو میدیم اونا هم پوله بدن
دیگه این شرطه کوفتی چیه؟

سیاوش-گفتن هروقت رئیسـتونو دیدیم پول بهتون میدیم. کاره خطرناکیه امیرعلی دربه در
دنبالمونه منتظره یه فرصـته تا پدرجدمونو دراره ومارو بندازه تو هـلوفـتونی

-اونو ول کن خره کی باشه مارو گیر بندازه قرارو کجا گذاشتن

-یه جا خارج ازشهره هنوز نگفتن کجا

-درک میبینمشون

چـــــی؟ دیوونه شدی؟ میدونی اگه لوبریم چی میشه؟ دوتن موادها

-اره نمیتونم از اون پول بگذرم آینده ی هفت پشتمو تعمین میکنه بعده این قرارم که قراره بریم

-اره میریم من فرشته رو هرجوری شده میارم باخودم

-اها گفـتی فرشته راستی یه اتفاق جالب

-چی شده؟

-نگین حافظشو بدست آورده

چـــــی؟ کی چطوری؟ینی الان تورو میشناسه؟

-چطوریـشو نمیدونم ولی امروز زودتر رفتم سمتـه خـونه که دیدم بایکی از ماشینا زد بیرون رفت

سمته تهران اونم یه پارک حالا بگو کیو دیدم؟

-کی؟

-سرکار خانوم فرشته عظیمی

-نـــــه یعنی الان فرشته هم میدونه ای بابا

-اره .میخواستم کارمو باهاش تموم کنم که تو زنگ زدی

—اخی چه بدموقع پس بالاخره داری به ارزوت میرسی؟

سیامک—اوهوم.ولی تویه بیشور بی شخصیت اول کار مزاحم شدی

سیاوش—اوووووحالا چی شده وقت داری حالا حالا ها دیگه نباید بزاری از خونه خارج شه خوب چشم امیر علی روشن فقط تجاوز تو پروندمون نبود که اونم از صدقه سره شما اضافه شد

—خفه شوها کدوم تجاوز زنمه عشقمه هرکاری بخوام میکنم درضمن کدوم پرونده چهار سال پیش شرکت داشت برشیکست میشد تو پیشنهاد این کارو دادی یادت رفته داداشی

توچهار سال شدیم بزرگ ترین صادرکننده ی هروئین وشیشه حالا اون دخترا رو در نظر نگیریم که فرستادیم پیشه شیخای عرب کلا خیلی جالبه نه؟

—اره خیلی جالبه کلاس اول بودم معلم ازم پرسید دراینده میخواین چیکارشین؟منم گفتم جراح قلب کاشکی جراح قلب میشدم وقلب فرشته رو به قلبه خودم پیوند میزدم.ه—ی روزگار

—عب نداره داداشی به همین زودیا ماله خودت میشه

یه پوز خند تلخ زد_امیدوارم

.....

دلارام)

—سلام دلارامم لطفا باز کنید

مهرزاد—بفرمایید تو

خدایا ایندفعه پسم نزنه نزنه نزنه خدایا نزنه

—مجدد سلام اهورا کجاست باهاش کار داشتم

—اون حالش...

میدونم ولی خواهش میکنم بگین کجاست

مهرزاد یه اتاقو نشون داد تشکر کردم ورفتم سمتہ اتاق

بادیدن عکسه فرشته تو بغلش بغضم گرفت لعنتی بازم اون عوضی بازم اون دختره ی لعنتی خدا لعنتت کنه فرشته

– اهورا جان خوبی؟

اهورا-برو بیرون میخوام تنها باشم برو

-اھورا خواهش میکنم بس کن میخوام باهات حرف بزنم

—من باتو حرفی ندارم برو بیرون

-داری خستم میکنی اهورا این قدر ارزش ندارم که فقط به حرفام گوش کنی؟

—نه نداری ازت متنفرم ولم کن برو گمش————و بیرووووون

با صدای دادش سه متر پریدم هوا صدای شکستن قلبه عاشقمو برای بار هزارم شنیدم

-چرا ازم متنفری لعنتی؟من چي کم دارم که فرشته داره هان؟

–اسمه فرشته ی منو نیار تویه اشغال اصلا با اون قابل مقایسه نیستی برو گمشو بیرون مهرزاد بیا اینو بندازش بیرون

باشه میرم ولی یادت باشه اهورا خان یادت باشه که بادل یه عاشق چیکار کردی

با گریه خونه رو ترک کردم و تو ماشینم نشستم ودرو محکم بستم سرمو گذاشتم رو فرمون خدايا
توهم فراموشم کردی اره؟ توهم منو نميخواى من كلا اضافيم خدايا منو ببر پيشه خودت هردوتا
دنiam جهنمه ارررررررررررررر خدايا پس بهشت كجاست بايد ميرفتم پيشه سياوش اره اون احمق
گفته بود بهم كمك ميكنه الهى بميرى فرشته

زنگ زدم به گوشیش

یه بوق دو بوق سه بوق دور دار دیگه لعنتی

بعد از اینکه دوبار گرفتمش برداشت

دلارام-میخوام ببینمت

سیاوش-چی میخوای باز؟

-میگم حالا فقط ادرس بده

-الان وقت ندارم بزار واسه..

-د لعنتی کارت دارم بیا کافی شاپ...

-||||||| اه یه ساعت دیگه اونجام

گوشیه قطع کردم این چه بازی بود که من خر شروع کرده بودم خدایا کی تموم میشه یاده روز
اشناییم با سیاوش افتادم هردومون جلوی دانشگاه اهورا اینا بودیم اهورا در حالی که فرشته سوار
ماشینش بود با خنده رفتن بیرون من با اهورا کار داشتم با دیدن این صحنه خشک شدم ینی
عشقش این دختره بود واسه اون منو پس زد ی جلومو نگاه کردم دقیقا اون ور در بود یه پسریو
دیدم که اونم مته من خشکش زده به هم دیگه خیره شدیم حس کردم اونم مته من عاشقه
میخواستیم برم سمتش که اون اومد واین بود اشنایی ما از خودش گفت واز عشقش اون عاشق
فرشته ی لعنتی بود قرار گذاشتیم هرجور شده به هر ترفندی این دوتارو از هم دور کنیم و تا
حدودی موفق هم شدیم داداش سیاوش سیامک رشتش عکاسی بود کار بافتو شاپش حرف
نداشت چنان عکسایی درست کرد که فرشته تا چند روز بیمارستان خوابید به علت کتک هایی
که از اهورا خورده بود اخ دلم خنک شد وقتی شنیدم

.....

امیرعلی)

-ستوان صدری چه خبر شده؟

-شایان طی آخرین تماسی که باهامون داشت گفت بهش مشکوک شدن باید احتیاط بیشتری
بکنه

-خوب تونست بفهمه قرارشون کجاست؟

-دقیق نه ولی یه جا اطراف تهرانه بهش گفتیم اگه محل دقیقو فهمید بهمون بگه

-این بار دیگه گیرشون میندازم

-حتما قربان

-هه فکر میکنن همیشه میتونن از زیر قانون زیر ابی برن بالاخره دستای کثیفشون رو میشه

.....

(سیاوش)

خوب بگو چیکار داری

دلارام-مگه نگفتی کمکم میکنی تا اهورا رو بدست بیارم چی شد پس؟

-دیگه چیکار باید میکردم که نکردم دادم بدترین عکسارو درست کردن بهشون دادم خودت

گفتی تا حد مرگ فرشته رو زده ای که دستش بشکنهگ-این هزارو سیصد بار باهاش درست

حرف بزن

-ااا خیلی داری رو اعصابم را میری یپاتو از گیلیمت جلوتر نزار خانوم کوچولو اوکی؟

-اشغال تو منو تهدید میکنی مگه تویه پست فطرت کی هستی که به خودت جرئت میدی من

دلارام شکوهی رو تهدید کنی یادت نره من اینقدر مدرک دارم که پته متتو چلویه عشقت فرشته

جونت بریزم رو اب خیلی راحت میتونم بهش ثابت کنم که تو چه اشغالی هستی

-ببین جوجه این کارا جنم میخواد که تو نداری بهتره بی احتیاطی نکنی وگرنه بد میبینی

-میبینی

_میبینم

.....

(فرشته)



خداروشکر چندروزه حاله باران بهتر شده البته حق داره مهرزاد بخشیدتش هنوزم از اهورا دلگیرم بد دلمو شیکونده امروز میخوام به باران بگم...ولی نمیدونم چرا امادگیشو نداشتم گذاشتم برای بعد الان حوصلشو نداشتم هه دیروز نگین بهم زنگ زد گفت اون ذلیل شده بچه میخواد هه عوضی اشغال بچه میخوام حالا خوبه جدی جدی زنت نیست وگرنه تا حالا ۲۲ تا بچه قدونیم قد داشت خدایا به داده ما زنای بدبخت برس اخه مادخترا چه گناهی کردیم گیر این قوم الظالمین افتادیم سیاوش که رسما کچلم کرده دوست دارم با تریلی ۱۸ چرخ از روش رد شم اویزون بیشور اعصابم داغونه داغونه

فصل ۳۴

نیم ساعت پیش سیامک رفت دیشب نزدیک بود....هی بیخیال بازم بازم نتونست ینی نذاشتم عیت چی گریه کردم وگفتم امادگیشو ندارم اونم با کلی فکر کردن قبول کرد امروز آخرین روزیه که اینجام دیگه جام اینجا نیست دیگه امنیت ندارم باید برم یخ نامه واسه سیامک نوشتم گذاشتم رو میز کناره تخت و ازش خدافظی کردم وکلی گلایه صبح زودتر پاشدم تا برم نمیدونم چرا هوس کردم غذای مورد علاقه ینی خورشت کرفسو درست کنم

اخره تا اومدن سیامک خیلی مونده بود فقط داشتم رفتم تا درست کنمش امروز روزی بود که خدمت کار نداشتم. تو حیاطم یه سگ هست هم قد من البته بلانسبت یه ذره از من کوتاه تره اسمش ویلیامه یه سگ مشکی مشکی ینی برق میزنه اوایل تا منو میدید واق واق میکرد ولی الان خیلی باهم صمیمی هستیم با سیامکو سیاوش این قدر صمیمی نیست که بامن هست امروز روزی هست که خدمتکارا نیستن ینی چندوقته که نیستن به سیاوش گفتم فقط هفته ای دوبار واسه نظافت خونه بیان اشپزی باخودم حوصلشونو نداشتم خیلی بد نگام میکردن منم به ارین ینی همون سیامک گفتم که ردشون کنه برن بعد رفتن من اونا بازم برمیگردن خداییش خیلی مسخرس که دارم واسش اشپزی میکنم خودم که از این غذا متنفر بودم ساعت ۸ شتو ده دقیقه بود که دیدم گوشیم داره زنگ میزنه چون مشغول بودم گذاشتمش رو اسپیکر



-به من نزدیک نشو لعنتی

-نگین خانومی عزیزم اروووم باش تو زنه منی

-نیستم میفهمی نیستم تو حتی به من محرم نیستی

-محرم نامحرم کیلو چنده نگین مهم اینکه دیوونه وار عاشقتم

-ولی من عاشقت نیستم سیامک دوستت ندارم سیامک با این کارت ازت متنفر شدم ازت متنفرم

سره جاش موند

-داری دروغ میگی نگین نه؟ توهم منو دوسداری؟ بگو که دوسم داری

-نه سیامک من یه ذره هم دوست ندارم تو ادعات میشه عاشقمی پس چرا این بلا رو سرم آوردی
سره خانوادم میدونی چه بلایی اومده وقتی یکی یه دونه دخترش رو به دورغ از دست میدی قیافه
هاشونو دیدی لعنتی صد سال پیر تر شدن منو میبینی باید جون بکنم تا به خانوادم به اطرافیانم
ثابت کنم که دست نخوردم هنوز پاکم

با این حرفم اومد درست جلوم وایساد وبازو هامو محکم گرفت

-هه دست نخورده ای پاکی؟ میدونی چرا بهت نزدیک نشدم؟ چون نمیخواستم وقتی که تو
حافظتو بدست آوردی فکر کنی بهت تجاوز کردم همه ی کارام از روی عشقم نسبت به خودت
بوده ولی تو میگی از من متنفری یک سالو نیم دنبالت بودم ولی جوابتو فقط همش نه نه نه خودت
مجبورم کردی این بلارو سرت بیارم خودت الان هر مردی جای من بود بعد از این همه پس زده
شدن ازت متنفر میشد ولی من عاشقتم نگین خیلی دوست دارم من با همه ی پس زدنات
هیچوقت از عشقت دلسرد نشدم همین عشقم بود که نداشت این چند شب کارمو تموم کنم و تو
رو ماله خودم کنم جوری که هیچ احدو ناسی نتونه تو رو ازم بگیره ولی دیگه نه دیگه نمیزارم تو
باید ماله من بشی تمام کمال فقط ماله من

صدای گوشیه سیاه و ش نداشت ادامه حرفاشو بگه اشکم در اومده بود ینی داره تموم میشه به
همین راحتی از دست میدم نه خدایا به دادم برس



-الو چی میگی تو باز؟

.....-

-چی کدوم گوری داری میری؟

.....-

-دلارام میکشمت اگه نزدیک خونه اون بری

.....-

-بمون الان میام بمون لعنتی

سیاوش-سیامک این دختره داره میره سمت خونه فرشته میخواد همه چیز رو بهش بگه من برم دنبالش

-دختره ی عوضی از اولشم اشتباه کردیم آوردیمش تو این ماجرا باشه برو فقط ادرسو بگو راستی چه ساعتی هست؟

-۳۵کیلومتری تهران ساعت نه نیم باید اونجا باشیم

-اااا لعنتی وقتیم نداریم برو ورش دار یه راست بیاید اونجا دستو پاشم ببند فقط نرنی بکشیش

-نه بابا حواسم هست

مطمئن بودم فرشته شنیده

سیامک پیشونیشو به پیشو نیم چسبوند وگفت:نگین تو امشب ماله من میشی خیلی دوستت دارم نگین منو تنها نزار من حاضر بخاطر تو جونمم بدم

-سیامک بزار برم ازت خواهش میکنم واشکام همینجوری تند بارید

با سرانگشتاش اشکامو پاک کرد صورتمو گرفت تو دستش

-نه اون زندس اون جنازه نگین نبود نگین زندس

-چرا دری وری میگی فری دیوونه شدیا

فریاد زدم_لعنتی میگم زندس بفهم جونه رفیقمون در خطرہ من دارم میرم دنبالش خواستی توهم بیا.

رفتم تو اتاقم وزود لباس پوشیدم حق داره باور نکنه من تا حالا حرفی از زنده بودن نگین بهش نزدَم از اتاق اومدم بیرون دیدم باران همونجوری که مانتوشو تنش میکنه داره باگوشی حرف میزنه حتما مهرزاده دیگه با دست علامت دادم ک زود باشه اونم زود قطع کرد دنبالم اومد باران-کجا داری میری؟

-۳۵ کیلومتر خارج از تهران

-اونجا برای چی؟فرشته تو دیوونه شدی حالت خوب نیست

-نه باران من دیوونه نیستم تو هیچی نمیدونی به وقتش برات تعریف میکنم.باران گوشیشو در آورد وبا مهرزاد تماس گرفت

-الو مهرزاد این دیوونه داره میره خارج از شهر ۳۵ کیلومتری تهران

صدای چی بلند مهرزاد میومد فکر کنم پرده گوه سمتہ راست باران پاره شد صددرصد کر شد

-اروم باش داد زن من چه میدونم اخه باشه بیا مواظبم تو هم باش

وبعد قطع کرد لعنت به این ترافیک خدایا به دادمون برس

.....

سرگرد امیر علی رادفر)

-تایه ساعتو نیم دیگه خارج از تهران قرار دارن باید سریع تر وارد عمل شیم خارج از تهرانہ ۳۵

یا ۴۰کیلومتری خارج از شهر.زودتر حرکت کنین ممکن درگیری بشه امبولانسہ خبر کنین

اشکان بهبود راه افتاده؟

اشکان -اره یه ربع پیش با یه گروه دیگه رفت

-خوبه بریم... یا علی

هه اقایون قادری بالاخره گیر افتادین

.....

(سیاوش)

نگینو دلارام رو تو ماشین گذاشتیم و رفتیم سمت محل قرار البته تو دو تا ماشین جدا هستن چون دلارام ممکن بود دهنشو باز کنه و همه چیز رو لو بده وقتی دیدمش همچین زدم تو دهنش که لبش پاره شد به درک.....میخواستم دستو پاشو ببندم که اینقدر التماس کردو گریه نبستم بیخیال شدم

کارامون خوب پیش رفت زنگ زدن و قرار شد وارد کنن البته زود باید از مرز ردش کنن خطرش وحشتناک زیاده ریسک بدی کردیم ولی می ارزید.

اونجایی که ما قرار داشتیم چون میداد واسه خودکشی یه اتاقک خرابه مانند اون ور تزیه دره ی عمیق پر از سنگم بود ادم بیوفته سوراخ سو راخ میشه اینقدر تیزن سنگاش

اومدم سوار ماشین شم که صدای چرخ ماشین شنیدم سریع اصلحمو در اوردم سیامکم که سوار شده بود پیاده شده بود نه امکان نداره....فرشته اینجا چیکار میکنه

دلارامم پیاده شده بود دستشو گرفتم وذاشتم در بره

فرشته از ماشین پیاده شد: خیلی اشغالی سیاوش خیلی چطور تونستی این بلارو سره نگین بیاری شما دوتا اشغال ترین ادم نه حیف ائم اشغال ترین حیوونای این سیاره این نگین کجاست لعنتیا.

اون دختره باران هم باهاش بود

فرشته-نگین-_____ن

نگین از ماشین پیاده شد اومد بره سمت فرشته که سیامک نداشت

به وضوح دیدم رنگ باران بادیدن نگین پرید کم کم رنگش به سفیدی زد حالش بد بود رو دو پا افتاد فرشته با جیغ رفت سمت باران: باران باران جان چی شدی تو دختر گفتم که زندس تو باور نکردی بعد از ماشین یه بطری اب در آورد به خورد باران داد یه شکلاتم اینداخت تو دهنش بعد سرشو چرخوند سمت من از نگاهش بدنم یخ کرد نگاهی پر از نفرت: نگینو ول کنین ولی سیامک محکم تر گرفتش

نگین-بزار برم ولم کن تورو خدا ولم کن سیامک وزد زیر گریه

ولی سیامک اصلا حرف نمیزد اونم مته من ترسیده بود اگه اینا اصل قزیه رو میفهمیدن دیگه تفم تو صورتمون نمینداختن. طرفامون از اتاقک اومدن بیرون وبا تعجب به ما نگاه میکردن دوست نداشتم چشم هرزشون به فرشته بیوفته واسه همین گفتم: طوری نیست مسئله خانوادگیه زودتر برین اونا هم دوتا پا داشتن چهار تا دیگه قرض کردن والفرار. از دور یه ماشین دیگه هم دیدم که داره میاد دور تر وایساد من دلارامو گرفتم ورفتم عقب تر پشتم یه دره بود اگه میوفتادم باطل بودم عینه شیشه فرانسوی خورد میشدم عجیب صدای اون پسره اهان مهرزاد وشنیدم که داشت می دو اید سمت باران اهور هم اروم نزدیک شد ولی دور تر وایساد قیافش با اون چیزی که من چند ماه پیش دیدم زمین تا اسمون فرق داشت

صدای چنتا ماشین که بهمون نزدیک میشدنو حس کردم

باصدای ماشینا همه برگشتن عقب تو اون سمتو نگاه کردن اه لعنتی پلیس یه نگاه به سیامک کردم اون نگینو محکم گرفته بود اصلحرو گذاشتم رو سر دلارام اهورا اومد جلو تر نگاه سر در گمشو بین فرشته ودلارام وماها میچرخوند حق داره گیج شده باشه اخه دلارام دختر خالش الان باید شیراز باشه نه اینجا فرشته حدودا نزدیک من بود کنارش یه قطعه سنگ بزررگ بود مهرزاد باران رو سفت تو بغلش گرفته بود وداشت ارومش میکرد.

هه جناب سرگرد امیر علی رادفر کی فکرشو میکرد این بچه ننه پلیس بشه وهمه ی سعیشو بکنه دوستای صمیمیش رو گیر بندازه عوضی اخرشم موفق شد

امیر علی-خب اقایون قادری بالاخره بهم رسیدیم بهتره تسلیم شین این جا دیگه اخره خطه شما به جرم قاچاق مواد مخدر شیشه وهروئین بازداشتین



سرمو اینداختم پایین سنگینه نگاه یه نفرو حس کردم سرمو اوردم بالا دیدم فرشتس که زل رده به من. با فریاد گفت: چاقی قاقاق مواد... مخدر خیلی عوضی هستین گثافت تو ادعات میشه عاشقمی اگه.. اگه من خر زنت میشدم میخواستی پول حروم بیاری سره سفرت ازت متنفرم سیاوش قادری ازت متنفرررم.

دیگه نتونستم ساکت بشینم پلیسا میخواستن برن سمت فرشته که با فریاده من همه سر جاشون موندن

-سیاوش هیشکی از جاش تکون نخوره وگر نه اینو میکشم دلارام همینجوری داشت اشک میریخت

ادامه دادم: ازم متنفری میدونی واسه راضی کردنت چه بدبختیایی کشیدم هان لعنتی میدونی من عاشقت بودم وهستم فرشته دلشو نداشتم ببینم کسه دیگه ای میشی بوسه شما دوتا رو من باچشم خودم تو رامسر دیدم دیدمو سوختم اره من باهات بودم همه جا باهات بودم خودمم نبودم ادمام دنبالت بودن. نمیتونستم بزارم ماله کسه دیگه ای باشی من خیلی مغرور بودم همه دخترا واسم میمردن من همه چی داشتم ولی فقط یه دختر تونست دلمو ببره اونم توبودی اگه... اگه تو بهم بله میگفتی از همه کارام میگذشتم ولی نگفتی رومو کردم سمت اهورا: و تو... اهورا کورشی... هرچی میکشم زیر سره توهه.. عکسایی که واست اومدو یاده کاره خودمه بهتر بگم برادرم نمیدونم میدونی یا نه برادر من عکاسی خونده تو کارشم خیلی حرفه ایه میدونستم اینقد غیرت داری که اون عکسارو به کسی نشون ندی از دوباره برگشتم سمت فرشته: و تو عشقه من اون عکسایی که واست اومد کاره من بود میخواستم از هم متنفر بشین وقتی دلارام اومد گفت چند روز بخاطر کتک هایی که خوردی بیهوش بودی میخواستم گردن اهورا رو بشکنم اره من یه اشغال من عوضیم. تو بازم منو نخواستی.. من نمیزارم ماله کسه دیگه ای باشی نمیزارم خیلی سریع دلارامو هل دادم جلو واسلحمو گرفتم سمت فرشته و ماشه رو فشار دادم نمیدونم کجاش خورد چون تیرهایی که بهم میخورد نداشت بفهمم دستام شل شد اسلحه از دستم افتاد رفتم عقب تر سرمو گرفتم بالا بازم تو بغل اهورا.... خداحافظ زندگی لعنتی پام لیز خورد و پرت شدم پایین

.....



اهورا

با صدای تیری که به سمت فرشته خورد دویدم سمت فرشته پام لیز خورد و افتادم زمین از دوباره بلند شدم و دویدم سمتش سرش به سنگ کناری خورده بود و ازش خون میرفت بغلش کردم داشت اروم یه چیزی میگفت سرمو به گوشش نزدیک کردم

فرشته-اهورا...خی..لی..دوست..دارم عشقه..من

داشت بیهوش میشد ازش خیلی خون میرفت تیرم خورده بود اشکم در اومده بود نمیدونستم باسد چیکار کنم صدای چنتا تیر اومد ولی وقت نداشتم ببینم چیه بچها دور ما جمع شده بودن وقتی این حرفو ازش شنیدم منم گفتم :منم دوست دارم فرشته ی قلبم تحمل کن گلم نخواهیا مرگ اهورات نخواب تحمل کن خانومم داد زدم:پس این امبولانس کوفتی چی شد حدودا نیم ساعت بعد امبولانس اومد فرشته رو از م گرفتن و گذاشتن تو امبولانس وبا سرعت رفتن صدای اژیر پلیس تو صدای اژیر امبولانس گم شده بود باران و نگین همو بغل کرده بودن و گریه میکردن نگین...زندس...اون پسر لعنتی که گفت داداششه دو زانو افتاده بود رو زمین و پایین رو نگاه میکرد فقط دلارام بود که زل زده بود به من پلبسا اومدن اون پسر رو بردن چند نفر که باهاشون بودنم دستگیر شدن یه پلیس اومد سمتم نفهمیدم چی میگههیچی حالیم نبودفرشته من

فصل ۳۶

مهرزاد

باران رو به زور رسوندم خونه.کارش تو این چند روز شده بود گریه کردن یاده دوروز پیش افتادم عجب روزی بود بهتر بگم روزه نحسی بود....

وقتی رسیدیم بیمارستان فرشته رو تازه برده بودن اتاق عمل به خانوادشم زنگ زدن اونا هم زود راه افتادن اومدن مادرش بیچاره داشت سخته میکرد داداشش همرو از چشم اهورا میدید تا اومد گرفت یقه اهورارو وقتی دید اهورا خودش روبه موته ولش کرد .اهورا مثله مرده سرکندس...نگین...باران...من همه نگران بودیم تا دکتر اومد بیرون همه حمله کردیم سمتش.دکتر از من خواست برم به اتاقش چون حاله من از همه بهتر بود که اهورا و فرهودهم دنبالم اومدن.



دکتر مولایی: پسرا شما برین بیرون

اهورا- نه آقای دکتر من شوهرشم باید بدونم چه بلایی سره عشقم اومده

اینا روبا بغض میگفت عشقمو همچین با بغض گفت که دلم کباب شد

دکتر مولایی- باشه بمونین متاسفانه باید بهتون بگم بخاطر ضربه ی محکمی که بهسرش خورده رفته تو کما دو تاثیر بهش خورده که یکی تو پاش بود یکی بازوش که اونا رو در آوردیم ولی ضربه به سرش خیلی محکم بود

حق هق اهورا از ارم میداد محکم بغلش کردم وازش خواستم قوی باشه فرهود ساکت سره جاش نشسته بود ولی لرزشه دستاش خبر از حاله خرابش میداد

دکتر: پسرم تو باید قوی باشی باید به زنت روحیه بدی تا بهوش بیاد توکلت به خدا باشه جوون خدا بزرگه خیلی حتی شرایطشون بدتر از خانومه تو بود ولی بهوش اومدن پس ناامید نباش گل پسر

حالا دوروز از اون ماجرا میگذره اهورا کپیه مرده ی متحرکه فرشته تو بخش مراقبت های ویژه بستریه. اهورا به زور میره او اتاق دستشو میبینه و باهاش حرف میزنه بعدش میاد بیرون واز پشت شیشه ذل میزنه بهش . پلیسا از همون بازجویی کردن فکر میکردن ماهم جزء اونا ایم ویه چیز جالب بهبود رقیب عشقیه من پلیس بود دلیلش واسه بهم زدن با باران دقیقا همین بود چون نمیخواست جون عشقش به خطر بیوفته وای وقتی اینا رو چشمای باران از حدقه زد بیرون من خودم داشتم از ترس میمردم خلاصه بهبود عشقه اول باران بود دیگه ولی باران به درخواست بهبود جواب منفی داد وگفت از حالا تا ابد فقط من عشقشم اینقدر ذوق کردم سره این حرفش. خوب اینم از قزیه بهبود . سیاوش که وقتی از دره پرت شد پایین جابه جا مرد اخه تیرم خورده بود و سیامک اون سکوت کرده بود عوضی ولام تا کام حرف نمیزد دلارام دختر خاله ی اهورا هم بازداشت بود وقتی سیامک فهمید نگینو گرفتن سکوتشو شیکست و اعتراف کرد کلا زبون باز کردن اون با عث شد ماها هم ازاد شیم.



نگین برگشت پیش خانوادش پلیسا همه چیو واسه پر مادر نگین تعریف کردن مادر نگین که
وقتی دخترشو دید راهیه بیمارستان شد بنده خدا کلا ماجرای بود واسه خودش چقد مادرش
سیامکو نفرین کرد خدامیدونه

.....

(اهورا)

شیش روزه که تو کماست از حالم نگم بهتره داغونم از داغونم داغون تر. دارم میمیرم من بدون
فرشته نمیتونم ...اون نفسه منه...زندگیمه...عشقمه کارم شده باهاش حرف زدن التماسش میکنم
که چشای نازشو باز کنه. ساعت هشت صبح بود رو صندلی خوابم برده بود همه ی بدنم درد میکرد
رفتم سمت اتاق فرشته هنوزم همونجوری بود رفتم سمت دستشویی تا یه ابی به سروروم بزنم
وقتی اومدم بیرون مامانه خودمو مامان فرشته رو کناره هم دیدم داشتن قران میخوندن یهو یه
پرستار با عجله از اتاق خارج شد چند دقیقه بد دکتره فرشته با چند نفر دیگه وارد اتاق فرشته
شد خیلی ترسیدم دلم شور میزد رفتم پشت شیشه نه نه نه _____ه چرا مانیتور یه خط
صافه چرا صدای بوق ممتد میاد دستگاه شوک رو دیدم دستمو گذاشتم رو قلبم نه فرشته تو حق
نداری اهوراتو تنها بزاری ویه دفعه پاهام شل شد و دیگه چیزی نفهمیدم

.....

اروم پلک زدمچند بار دیگه زدم تا بتونم خوب ببینم وقتی خوب تونستم ببینم سرمو
چرخوندم تا ببینم کجام که با چشمهای غمگین مهرزاد مواجه شدم خدایا این چرا سیاه پوشیده
از دوباره چشممو بستم تا یادم بیاد بوق ممتدخط صاف...فرشته من دادزدمکمههرزاد چی
شده؟ فرشته خوبه؟ بگو خوبه چرا مشکی پوشیدی لعنتی این جا چه خبره اومد بغلم کردو گفت
:داداشی فرشتت رفت فرشتت نیست خدا صبرت بده داداشی دیگه نفهمیدم چی میگه ینی
فرشته منو تنها گذاشت به همین سادگی احساس کردم قلبم دیگه نمیزنه ...اره نبایدم بزنه
...فریاد زدم فرشته _____ه دیگه نفهمیدم چی شد انگار از یه جا پرت شدم
.نمیدونم چه بلایی سرم اومده فقط اینو میدونم که دیگه زندگی واسم بی معنیه بدون فرشته برام
بی معنی هستش وقتی میخواستن بزرانش تو قبر مغزم فعال شد منم با فرشته خک کنین منم با



فرشته میرم از دوباره فریاد زدم وایسا فرشته منم میام.....من همه جا باهاتم وبعدش سیاهیه
محض

.....

چشمامو باز کردم ...از دوباره بیمارستان لعنت به این بیمارستان خدایا چرا چرا فرشتهمو بردی
اومدم پاشم که در وا شد ویه پرستار اومد تو

پرستار:اقای عاشق بیدار شدی بالاخره؟چه عجب

لبخند تلخی زدم عاشقی که عشقش واسه همیشه ترکش کرد

پرستار رفت بیرون فرشته دیگخ نیست چقد حقیقت تلخه از قهوه هم تلخ تر عمرم رفت نفسم
رفت صدای در اومد حتما باز پرستارسی

-سلام اقایی من

.....

(...)

پرستار بهم گفت اهورا بهوش اومده دوروزه بیهوشه یه روز که کامل تب داشت به بدبختی
اوردنش پایین پسر بد کلی نگرانم کرد چون نمیتونستم راه برم به پرستار گفتم واسم ویلچر بیاره
این دوروز همش بالا سرش بودم حس میکردم پریشونه به کمک پرستار نشستم روصندلی چرخ
دار رفتم سمتة اتاقش رفتم تو پرستار رفت

گفتم سلام اقایی من

عین برق گرفته ها پاشد نشست وناپاور زل زد به من زیر لب اسممو زمزمه کرد وبعد اشکاش
ریخت

اخی عزیزه دله من

اهورا-فرشته خانومی کجایی اومدی منوهم باخودت ببری میدونستم دلت طاقت نمیاره ازم دور باشی شاید من اومدم پیشت فرشته خیلی نامردی چرا تنهام گذاشتی چرا رفتی نگفتی اهورا بدون نفش نمیتونه زندگی کنه نمیتونه نفس بکشه...

بسم ا... رحمان رحیم این چی میگخ واسه خودش

با خنده ویلچرو هل دادم جلو

فرشته- هی اقاهاه چی میگی برای خودت همچین میگی انگار من مردم من سرو مرو گنده اینجا روبه روت نشستم نگاه کن زنده نیگا

رفتم جبو و دستشو گرفتم واروم روش بوسه زدم

ناباور زل زد به من اون یکی دستشو کشید رو صورتم ورو لبام نگه داشت نکه انگشتشوبوسیدم -ولی...تو که

به دستش فشار اوردم :هیش هیچی نگو حتما رویا بوده خواب دیدی اخه تو دوروزه که بیهوشی پسر بد

اهورا-ولی...من..خودم خط صافو دیدم رو...رو مانیتور خودم دیدم

-خوب اینو درست دیدی دقیقا اونجور که من شنیدم تو بیهوش شدی ولی من ایست قلبی کردم که با شوک خدارو شکر برگشتم بعد چهرمو الکی عصبی کردم وگفتم

-نمودونی چقد عصبی شدم وقتی بهوش اومد تو ورو صدا زدم ولی بالا سرم نبودی بجای اینکه تو بالا سرم باشی من دورو زه بالا سرتم تو خجالت نمیکشی اینقد منو اذیت میکنی

یه لبخند عمیق زد وبلند گفت:خدایا شکرت وبعد پیوند لبامون بود که بعد از مدت ها بهم رسیدن

(وقتی رسیدی که شکسته بودم از همه ی ادما خسته بودم

وقتی رسیدی که نبود امیدی اما تو مثله معجزه رسیدی

وقتی رسیدی که شکسته بودم از همه ی ادما خسته بودم

بعد یه عالم اشک و بغضو فریاد خدا تورو برای من فرستاد

خوب میدونم جای تو رو زمین نیست

خیلیه فرق تو فقط همین نیست

ادمای قصه های گذشته به کسی مثله تو میگن فرشته

فرشته ی نجات فرشته ی نجات تو جون ازم بخواه اونم کمه برات

فرشته ی نجان فرشته ی نجات تو جون ازم بخواه اونم کمه برات.....)

فصل ۳۷

دوماه بعد.....

فرشته-نگین دیوونه اروم باش اتفاقی نیوفتاده که چراگریه میکنی الان باید خوشحال باشی

نگین-واااااای فرشته خیلی نگرانم استرس دارم

-فرشته-اروم باش خره

.....

(مهرشاد)

بالاخره دارم بر میگردم سه ماهو نیم دوری از وطن... از عشقم... خیلی سخت بود خیلی مامان بابا
زودتر برگشتن خودم خواستم من دارم تنها بر میگردم میدونم الان اون پایین خیلی ها منتظرمن
ولی واسه من فقط یه نفر مهمه از مهرزاد همه ی اتفاقاتی رو که افتاده شنیدم شاخ در اوردم
وایی دوسدارم دهن سیامک رو پیاده کنم شدید عوضی کثافت. بالاخره اعتراف کرد به همه ی
کارایی که خودش و داداشش کرده بود صحنه سازی واسه مرگ نگین فراموشیش و خیلی چیزای
دیگه حکمش دیروز اعلام شد ۷۸ضربه شلاق و اعدام الان زندانه تا پنج شیش ماه دیگه اعدام
میشه بعد از گرفتن چمدونام رفتم سمت جمعیت دیدمش مگه میشه اون دوتا چشم چهار رنگ رو
تشخیص نداد اونم منو دید



رفتم نزدیکشون مامان بابا بعدش مهرزاد و اهورا رو بغل کردم خوب شدنم و باز گشتمو تبریک گفتم با فرشته و باران هم سلام احوال پرسى کردم چند نفر از اعضای فامیل هم بودن تندتند با اونا سلام کردم. بالاخره رسیدم به نگین و ایسادم جلوش و زل زدم به چشمهای خوش رنگش اونم زل زده بود به من چشماش از اشک برق میزد مثله چشمهای من بدون توجه به دیگران که الان زل زدن به من بدون توجه که اینجا ایرانه بدون توجه به هیچ چیز کشیدمش تو بغلم و سفت به خودم چسبوندمش مامان و بابام دیگه نگینو عروس خودشون میدونستن کناره گوشش زمزمه کردم دیدی برگشتم دیدی سالم برگشتم دیدی به قولم عمل کردم نگینم دیدی خوب شدم دیدی عشقه من با صدای سرفه ی مهرزاد به خودم اومدم نگینو خیلی اروم ول کردم اخى عزیزه دلم سرخ شده بود از خجالت قربونه خجالت کشیدنت برم من دستشو گرفتم و برگشتم سمتة بقیه که با خنده نگامون میکردن

مهرشاد- چیه وایسادین زل زدین به ما. من دارم از خستگی میمیرم نمیخواين راه بیوفتین!!

.....

(فرشته)

نمیدونم چطوری همه چی به سرعت پیش رفت انگار ثانیه ها باهم دو مارتن گذاشته بودن مهرشاد رفت خواستگاری نگین نگین همون شب بله رو داد دیوونه بود اگه نمیداد بعد این همه مصیبت بهم رسیدن سه شب بعد همه ی خانواده ها ینی خانواده ی من، نگین، باران، اهورا و مهرزاد اینا تو خونه مهرشاد اینا جمع شدیم (جمله بندى رو حال کردین تورو خدا) تا تاریخ عقد و عروسی رو مشخص کنیم طبق خواسته ی هر شیش تامون عقد و عروسی رو و همزمان با هم می گرفتیم و اسه ماهه عسلم می رفتیم رامسر. این خواسته ی من بود وقتی این پیشنهادو دادم اهورا یه نگاه عمیق بهم اینداخت که از خجالت سرخ شدم میدونستم که میدونه چرا این پیشنهادو دادم چون اون شهر جایی بود که هر دو مون اعتراف به عشق کردیم جایی بود که من با قبول عشقه اهورا وارد مسیر سختی شدم جایی بود که خدا میخواست امتحانمون کنه ببینه تا کی دووم میاریم. ما سه تا که داشتیم از خوشحالی هیجان میمیردیم خیلی با حال بود شیش تایی می رفتیم خرید عروسی هرچی میخواستیم برامون میخریدن لباس عروسامون کپ هم بود قرار گذاشتیم



.....

زیر چشی به فرهود نگاه کرد ووقتی دید سرش پایینه زود یه بوس رو پیشونیم نشوند یهو دیدم فرهود از جاش کنده شد واومد سمته اهورا دستشو گذاشت رو شونه اهورا ومحکم برش گردوند اهورا سرشو اینداخت پایین الهی بمیرم خجالت میکشید اهورا اومد حرف بزنه که با سیلی که فرهود بهش زدحرف تو دهنش موند من بهت زده به این صحنه نگاه میکردم با جیغ داد زدم فرهود داری چه غلطی میکنی

AvayeKhis

صاحب نیست تا هر وقت از هر جا پر بودی سرش خالی کنی بفهمی یه داداش داره که مته شیر
پشتشه لب تر کنه جونشو براش میده اهورا خان من جای خواهرم بودم بعد از اون بلایی که سرش
اوردی دیگه تفم تو صورتت نمیداختم خانومی میکنه که هنوزم دوست داره عاشقته که با اینکه
کشیده حقت بود سره من که برادرشم و ۲۳ ساله همه جا باهاش بودم داد میکشه عاشقته که
وقتی میخواستم پیدات کنم تا تیکه تیکت کنم سرم داد زد وگفت به تو ربطی نداره منو که ۲۳
ساله باهاشم به تو یی که یه سالم از اشناییی تون نگذشته فروخت چون عاشقته بفهم وبعد ولش
کرد

اهورا شرمنده یه نگاه به صورت خشمگین فرهود انداخت دستشو مشت کرده بود حق داشت
شاید دوست نداشت جلو من کشیده بخوره الهی بمیرم برات

اهورا-من شرمندم فرهود جان من نتونستم از امانتی که از جونمم برام عزیز تره خوب مواظبت
کنم ولی به علی قسم به شرافتم قسم دیگه نمیزارم غم به دلش بشینه مرد نیستم اگه از این به
بد دستم بهش بخوره دستم بشکنه اگه بخواد رو فرستم بلند شه وبعد سمته فرهود رفت ومردونه
بغلش کرد یه لبخند رو لبم نشست ینی من عاشقتم اهو جوووونم

.....
باصدای دره اتاقم به خودم اومدم رفتم درو باز کردم که یه شاخه گله رز سفید رو جلویه روم
دیدم تقدیم به تنها فرشته ی تو قلبم گلو ازش گرفتم اروم به سمته صورتم بردم وبوش کردم
عاشق رز سفیدم مهریم هم همین ۱۳۷۰ تا شاخه گل رز سفید ویه دونه گل سرخ

گلو اوردم پایین واروم چشمامو باز کردم که داغی ونرمی لبای اهورا رو رو لبم حس کردم دستشو
دوره بازو هام انداخت اوا خاک به سرم با یه تاپ جلوش وایساده بودم اصن حواسم نبود از پس تو
فکر بودم البته بهم محرم بود ومشکلی نداشت ولی من خیلی خجالت کشیدم خودمو کشیدم
عقب واومدم برم تو که اهورا هم پرید تو اتاق

-...اهورا خواهش میکنم برو بیرون زشته

با بدجنسی تمام ابرو بالا انداخت وگفت نچ ودرو بست



یکم ترسیدم یعنی یکم بیشتر از یکم ترسیدم قفله درو چرخوند ودرو قفل شد بعدش اروم اومد
به سمت من اون میومد جلو ومن میرفتم عقب یهو تند اومد سمتم اومدم فرار کنم که دستاش
دوره کمرم حلقه شد

اهورا-ای ای ای گرفتتم خانوم کوچولو کجا میخواستی فرار کنی از الان داری فرار میکنی پس
خدا به دادت برسه وشیطون خندید و منو بر گر دوند سمت خودش

از خجالت سرخ شده بودم سرم پایین انداختم دسته چپشو دوره کمرم اینداخت و با انگشت
اشاره دست راستش سرمو آورد بالا واروم گفت نگام کن:چشمام تو چشمای سبزه خوشگلش گره
خورد ادامه داد: من از انتخابم مطمئنم مطمئنم میدونم با تو خوشبخت ترین مرده زمین میشم من
هیچوقت از عشقم نسبت به تو دلسرد نمیشم واروم لباسو رو لبام گذاشت ویه بوس کوچیک
روش زد چشمام بسته بود یهو با صداش از جا پریدم

-وااای فرشته

دستم تو قلبم گذاشتم - قلبم وایساد چته تو اخه؟

-از این به بعد هر وقت دیدمت همین کارو میکنم تو از این به بعد میخوای همیشه جلوی من
خودتو خوشگل کنی منم که قلبم ضعیف

با چشمای گرد شده نگاش کردم:واااا دیگه چی این کارو نکنیا ابرومون میره

چشاش شیطان شد:حالا میبینی

.....

سه تا عروس خوشگل ناز منتظر اق دوما داشون بودن با صدای در هر سه تامون از رو صندلی بلند
شدیم وبه سمت در رفتیم در باز شد و سه تا پسر خوشگل خوشتیپ دختر کش جلومون ظاهر
شدن هر سه تا پسر ست ست بودن کتو شلوار مشکی وپیرهن سفید کراوات مشکی شیک
کفشای مشکی براق البته ما هم چیزی کم نداشتیم ما خوجگل ترم بودیم اقایون که محو ما شده
بودن بالاخره با صدای فریاد فیلم بردار که خوابتون برده را هفتادن سمت ما واهورا با بدجنسی
تمام همون کاری که گفته بود رو انجام داد

ساعت چهارونیم اتالیه فقط داشتیم با کلی مسخره بازی چپو راست شدن اینور اون ور شدن ساعت شیشو نیم سمتہ باغ راه افتادیم ماشین عروسمون یه ماشین شیش در بود که اهورا اینا از دوستش که نمایشگاه ماشین داشت قرض گرفته بود یه شیش دره مشکی رنگ که با گلای رز قرمز و سفید تزئین شده بود ساعت هفت دست در دست هم وارد باغ شدیم صدای هل هلہ ی خانوما بوی اسفند پاشیده شدن نقل و پول رو سرامون صدای خواننده که میگفت واسه این سه جفت خوشبخت کف بزنیید به در خواست خودمون اهنک ها رو بعد از عقد میخوند بالاخره بعدنیم ساعت علافی حاج اقا تشریفشون رو آوردن اول منو اهورا نشستیم قرانو با بوسه که روش زدم باز کردم صیغه قبلای با طل شد سوره الرحمان اومد اروم شروع کردم به خوندش فقط فارسیشو میخوندم بهتر درکش میکردم تا عربی همه استرسم رفت ویه آرامشی وصف نشدنی همه ی وجودمو پر کرد با نگاه کردن به چشمای مهربون وپر از عشق اهورا بعد از این که رفتم گلو چیدمو گلاب اوردم وزیر لفظی که یه گردن بند بود که پلاک الله داشت الله رو بوسیدم وگفتم :با اجازه ی پدر مادر وبا نگاه به فرهود و برادرم بلہ وبعد صدای جیغ وسوت دستا رفت هوا اهورا دستامو فشرد وگفت ممنون که فرشته ی زندگیم شدی عشقم واروم یه بوس کوچیک رو لبام زد که باعث شد صدای سوت جیغ اوج بگیره منم که سرخ شدم از خجالت پسرہ ی لوس خجالت نمیکشه بعد از ما نوبت باران ومهرزاد بود اونم اروم شرمگین بلہ رو گفت وحالا کوچک ترین زوج ما نگین مهرشاد مهرشاد که دسته نگین رو ول نمیکرد چون من نزدیکشون بودم شنیدم مهرشاد به نگین چی گفت که باعث شد پخی بزمن زیر خنده گفتش نه حق داری گل بیاری نه گلاب با ر اول بلہ رو میگیو خلاص من دیگہ تحمل ندارم خانومی باصدای خنده ی من همه برگشتن سمتم با خجالت سرمو پایین اینداختم وحرفی نزدن نگین شوهر ذلیل هم به حرف مهرشاد گوش کرد وبار اول بلہ رو گفت بالاخره ما سه جفت خوشبخت با سختی زیاد که باعث شد قدر عشقمون وهمدیگرو بیشتر بدونیم به هم رسیدیم . بعد از رفتن عاقد خواننده شروع کرد اهنک عاشقونه ای که خوند که اهورا دستمو گرفت ومنو برد وسط :

امروزہ روزی که بی وقفہ، از خدا آرزو می کردم

امروزہ روزی که می خواستم، دست این عشقو من رو کردم

امروز رو من به تو مدیونم ،دنیامی من ازت ممنونم

این عشقو با همه خوبی هاش، دارم از تو قدر تو میدونم

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ، حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ، حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

جز تو هیچی توی این دنیا واسه من جاذبه نداره، نمی تونه چشام یک لحظه از نگاه تو چشم بر داره

جز من تو خواب تو بیداری ، اسم تو رو لب کی بوده؟

تا این لحظه که کنار می، کی میدونه حال من چی بوده؟

با تو می مونممی بالمبا تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ، حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

با تو می مونم می بالم به تو و این عشق دیوونه ، حالا تو چشمام نگاه کن جز ما این حس و کی میدونه؟

ما سه جفت خوشبخت با سختی زیاد که باعث شد قدر عشقمون وهمدیگرو بیشتر بدونیم به هم رسیدیم .

پسرا بد تر از ما از خوشحالی رو پا بند نبودن و از دوباره همه ریختن وسط اخرای عروسی بود که خواننده هر شیش تامونو واسه رقص تانگو فرا خوند اهورا با لبخند بلند شد ودستشو به سمتم دراز کرد با لبخند دستمو تو دستش گذاشتم ورفتم وسط

وخواننده شروع کرد به اهنگی که من عاشقش بودم

من با تو دنیای احساسم

عشقت رو از چشمت میشناسم

کنارت ساده آروم میشم

دیوونه ی حرفای شیرین و صدای تو میشم

آبی تر از دریاست اون چشات

دلم میلرزه با اون نگات

عشق پاک تو زیباست

از نگاهت پیدااست

میبینم

روزای من شیرینه با صدات

اسممو بیار روی لبات

عشق تو تکیه گاهه

قلبت بی گناهه

میدونم

من با تو دنیای احساسم

عشقت رو از چشمت میشناسم

کنارت ساده آروم میشم

دیوونه ی حرفای شیرین و صدای تو میشم

آبی تر از دریاست اون چشات

دلم میلرزه با اون نگات

عشق پاک تو زیباست

از نگاهت پیدااست

میبینم

روزی من شیرینه با صدات

اسممو بیار روی لبات

عشق تو تکیه گاهه

قلبت بی گناهه

میدونم

اهورا دستشو دوره کمرم سفت حلقه کرده بود منم دستمو دور گردنش انداخته بودم و سرم رو سینهش بود و صدای گروم گروم قلبشو میشنیدم و با ملودیش اروم میشدم

بعد از تموم شدن اهنک اهورا با بوسه ی رو موهام منو از خودش جدا کرد

....از دسته فیلم بردار خسته شده بودم هی اینکارو بکن اون کارو بکن اگه عروسیه خودم نبود میرفتم خفش میکردم خستم کرد عجیب بعد از شام خوردن مهمونا اومدن سمتمون و برامون ارزوی خوشبختی کردن و کم کم همه رفتن هر شیش نفر با ماشینای خودمون که از قبل تو باغ بود واز خدافظی با پدر مادرامون واشکو گریه بسیار راهیه رامسر شدیمزیبا ترین شب عمرم بود که تا اخرین لحظه ی عمرم تو خاطرم میمونه ما شیش نفرم خوشبخت ترین ادمای روی زمینیم

فصل ۳۸

٢٥ سال بعد

(راستین)

-مامان مامی مام مادر مامااااااااا

فرشته - بلے بلے اومدم چه خبر ته بچه جون سر اوردي مگه

رفتم جلو ومامانو بغلش کردم

۱۔ الہی قربون ماماں خوشگل یسر کشم برم چطور مطوری عشقم؟

فرشته- خدانکنه عزیزه دلم خوبم بابات کجا مونده یس؟

راستین-همسره گرامتون که پدر گرامه بنده هستن هم الان تشریف میاره بوستونو میده مامی
جونم نگران نباش

مامان یکی زد پسه کلم وگفت: برو ببینم بی تربیت

اهورا- تو پدر سوخته باز چی گفتی به خانومه خوشگله من ها؟

بابا اهورا طبق معمول رفت سمت مامان فرشته ویه بوس خیلی کوچیک رو لبه مامان جونیم زد با لذت تمام نگاهشون میکردم چه خوب بود که اینقدر زندگیشون حتی بعد از ۲۵ سال بازم عاشقونه بود

-بابا زشته قباحه داره پسره مجرد اینجا وایساده دلش میخواد خوووو این صد بار

بابا اهورا- برووووو تو ۲۴ ساله داره میبینی هنوز عادت نکردی بچه جون؟

نچ نچی گفتم وبا گفتن به بقیه کارتون برسین زود دویدم تو اتاقم صدای خنده بابا رو شنیدم وکلمه پدر سوخته که تیکه کلامش به شخص بنده ودوست گرامیم رامتین بود اها راستی خودمو معرفی نکردم دیدی چی شد؟

من مهندس راستین کوروشی تک پسر اهورا و فرشته خوشگله ی کوروشی ترم اخر فوق نرم افزار کامپیوتر عاشقه رستم چشمای خوشگله سبزم به بابا جونیم رفته موهای مشکیم به مامانیم البته به بابامم رفته ها کلا ترکیبی از دوتام پوستم سفیده خوشگل و به قول رامتین دختر کش دختر کش. مامانم بعد از عمل سنگ کلیش و از دست دادن یکی از کلیههاش دیگه بچه دار نشد ومن شدم تک فرزند بعضی اوقات که دلم میگیره دوس داشتم یه خواهری داداشی چیزی داشتم ولی بعضی موقع ها خدارو واسه تک فرزندیم شکر میکنم اهل دختر بازی نیستم پدرم بهم اموخته دختره اولی که وارد زندگیت شد میشه همه زندگیت وعشقت واسه همین اصلا به فکر دختر بازی نباش که چشاتو در میارم پدر سوخته!!!! مامی فرستم اولین دختری بود که وارد زندگی بابام شد مثله اینکه

امشب بازم دوره همی داریم مته تمام پنج شنبه ها ایندفعه همه خونه ی ما دعوتن!!!

.....

(فرشته)



ساعت شیش بود که زنگو زدن دلارام و خاطره و امیر علی اولین مهمونامون بودن کی باورش میشد که جناب سرگرد بد اخلاق اخمو و گیر امیر علی رادفر با دلارام ازدواج کنه ولی دقیقا ۴ ماه بعد از عروسیه ما امیر علی رفت خواستگاری دلارام خلاصه بعد بله دلارام عروسی گرفتن قبل عقدش اومده بود خونه ما و گفت توبه کرده وای اون روز وقتی یادم میاد میمیرم از خنده با اهورا نشستیم حرف میزدیم که صدای زنگ اومد پشت ایفون کسی رو ندیدم وقتی پرسیدم کیه؟

–دلارامم فرشته جون رام میدی تو خونت؟

من که همینجوری عین بز مونده بودم اهورا اشاره زد کیه ولی من بدون توجه به اهورا درو باز کردم وای نکنه بازم میخواد زندگیمو خراب کنه نکنه اهورا رو ازم بگیره وقتی به اهورا گفتم دلاراممه عصبی شد وگفت باز دیگه چی میخواد بازم میخواد کند بزنه تو زندگیم من باید این دختر رو سره جاش بنشونم و رفت سمتی در منم یه شال اینداختم رو سرم وپریدم دنبالش بیرون دیدم اهورا همینجوری وایساده زدمش کنار ولی از چیزی که خودمم دیدم مغزم کاملاً ارور داد دلارام با چادره مشکی و حجاب کامل

ینی چشمم از کاسه دراومده بود خدایی اهورا بد تر از من بود

دلارام با شرمی که هیچوقت ازش ندیده بودم سرشو اینداخت پایین وبا صدای اروم ولرزونش گفت:س..سلام

اهورا که خشک شده بود سره جاش از دوباره یاده دلپرش از دلارام افتاد ورفت سمتشوفریاد زد:دیگه چی از جونه زندگیممیخوای؟دیگه میخوای چه غلطی کنی؟از زندگیه من برو بیرون
حالم ازت بهم میخوره .

دلارامسرشو که تا حالا پایین بود آورد بالا وبا پاهایی لرزون اومد سمتی من جلوپام افتادوبا گریه گفت:فرشته خانوم تو رو خدایی که میپرستی حلالم کن اره منخیلی بهت بد کردم خیلی خیلی بهت بد کردم ولی تورو خدا تو رو جون اهوراحلالم کن من دارم ازدواج میکنم نمیخوام اه کسی



پشته زندگیم باشه نمیخواهم بچه هام تقاص کارای منه احمقو پس بدن فرشته خانومی کن و منه
احمقو ببخشاهورا خان تو رو خدا منو ببخش تو رو جونه اذیت منو ببخش حلالم کنین وهق
هقگریش شدید تر شد دلم کباب شد هیچوقت فکر نمیکردم دلارام واسه حلالیت بیادپیشم اهورا
هم مته من هنگ کرده بود نمیدونستم چی بگم یهو دیدم دلارام به صرفه افتاد از پس گریه کرده
بود داشت خفه میشد

به فریاد رو به اهورا گفتم برو اب بیار اونم دوید سمت من ساختمون وتند با لیوان ابی برگشت اروم به
خورد دلارام دادم وپشتشو ماساژ دادم

یکمکه اروم شد کمکش کردم تا بیاد تو خونه اول نمیومد ولی انقدر اصرار کردم تا اومد اهورا که با
اخم نگام میکرد خوب بکنه که چی اینکه میدونه اگه با منقهر کنه چیکارش میکنم

دلارامو رو مبل نشوندم به اهورا اشاره زدم دنبالم بیاد با لبخند به دلارم گفتم ببخش چند لحظه
من با اهورا کار دارم

اونم با بغض گفت :خواهش میکنم

وقتی به اهورا رسیدم دیدم رو صندلی اشپزخونه نشسته وبا عصبانیت دستشو فرو میکنه تو
موهاش

-اهورا اصلا از این اخلاقت خوشم نمیاد این چه طرز بر خورد با مهمونه ها؟

-فرشته میفهمی داری چی میگی ؟این دختر همونه که زندگیمو داشت به باد میداد

-بله وهمونه که با عث شد من بفهمم تو دسته بزمن داری

اهورا با ناراحتی نگام کرد

دستمو گرفت ویه بوسه روش زد

-الهی من قربونت برم چند بار بگم غلط کردم اخه ببخش دیگه

-میدونی نزدیک بود دیگه نتونم هیچوقت مادر بشم؟



با عصبانیت از جاش بلند کرد و چند بار دستاشو کرد لای موهاش

-اره اره میدونم چه غلطی داشتم میکردم بابا شکر خوردم چیکار کنم ببخشیم؟

یهو یه فکری به ذهنم رسید

-یه شرط داره؟

مشتاق پرسید چه شرطی؟

-اینکه دلارام رو ببخشی واز ته دل حلال کنی وبا هاش رفت و امدم داشته باشی

چ- دیوونه شدی دختر اینو اون دوتا اشغال باعث تمومه بدبختیای مان چی

چیو ببخشم

-پس از بخشش خبری نیست

با بیچارگی بهم زل زد میخواست خرم کنه ولی من خر بشو نبودم

-با صدای ارومی گفت باشه

-از ته ته دله دیگه؟

-اررررررررررررر حالا بخشیدی؟

باخوشحالی گفتم اره عزیزم ویه بوس رو گوشش زدم واومدم از اشپز خونه خارج شمه از پشت کمرمو گرفت و برم گردوند ویه بوس رو پیشونیم زد وزمزمه کرد:قربونده مهر بونت من برم عشقم

با لبخند در حالی که دسته اهورا دوره کمرم حلقه بود رفتیم تو پذیرایی

دلارام اروم اشک میریخت و سرش پایین بود از صدای فین فینش فهمیدم داره هنوزم گریه میکنه

مثله اینکه صدای پامونو شنید چون اروم سرشو آورد بالا

-رفتم سمتش اهورا رو مبل نشست و سرشو اینداخت پایین کناره دلارام رو مبل نشستم دستشو

گرفتم وبا لبخند از ته دل گفتم من و اهورا حلال میکنیم



خیلی تعجب کرد چون به احتمال زیاد فکر نمیکرد ببخشیمش

یهو محکم بغلم کرد وبا گریه گفت:تا ابد مدیونتم فرشته جون تو واقعا فرشته ای فرشته

اروم پشتشو میمالوندم

راهنماییش کردم دستشویی تا صورتشو بشوره

وقتی صورتشو شست اومد کیفشو بر داشت وبا خجالت گفت :ممنون فرشته جون تا ابد مدیونتم
خدافظ

-صبرکن ببینم تو تو حیاط گفתי داری ازدواج میکنی خوب این داماد خوشبخت کی هست؟

اهورا هم کنجکاو دلارامو نگاه میکرد

-امیر علی رادفر

اهورا باتعجب گفت -سرگرد رادفر؟

دلارام -بله

منو اهورا با تعجب به هم نگاه کردیم

وباهم گفتیم نهههههههه؟

دلارام با خجالت گفت -چرا همونه الانم بیرون تو ماشینه

دستشو کرد تو کیفش وبه پاکت خیلی خوشگل در آورد وگرفت سمت من

-خوشحال میشم اگه تشریف بیارین مراسم هفته ی دیگه پنج شنبس

اهورا اومد کناره من وایساد

دلارام -خدانگهدار امیدوارم خوشبخت شین بازم ممنون

-رفتم جلو وبوسیدمش :تو هم خوشبخت شی عزیزم خوشحال میشم یه شب شامی ناهاری در

خدمته تو وهمسرت باشیم.....

خلاصه اینجوری شد و حاصل ازدواجشونم خاطره ی عزیزم بود که با پسر عموش نوید یه سال پیش ازدواج کرد و الانم حاملس دلارام داره مامان بزرگ میشه و از خوشحالی رو پاش بند نیست یه یه ربع بعد دو تا جاری های گرامی همراه با فرزندها و همسران گرامیشون اومدن و جمعمون تکمیل شد

نگین دوتا دختر گل دوقلو داره به اسم های پریمه و فریمه بارانم یه پسر داره هم سنه راستین که اسمشو رامتین گذاشت رامتینم و فریمه نامزد بود و تا یه سال دیگه میخواستن عروسی بگیرن خدایا گل پسره منم ازدواج کنه و خوشبخت شه دیگه هیچی نمیخوام ازت.....

راستین)

یه علامت به رامتین دادم فهمید پس رو به مامانش اینا گفت ما به خودش وما ها اشاره کرد و گفت خیلی علاقه داریم داستان عشقه شما ها رو بدونیم هیچوقت دربارش حرف نزدین وما الان خیلی مشتاقیم بدونیم هیچ عذری هم قبول نیست یامیگین یا ما قهر میکنیم ما جوونا به حالت بچه گونه رامتین خندیدیم ولی بزرگتر ها یه نگاه بهم کردم مامان فرشم اومد حرف بزنه که نداشتیم چون میدونستم میخواد بگه الان وقتش نیست

-مامانی بگین دیگه ما خیلی دوست داریم بدونیم

مامان فرشته یه نگاه به بقیه کرد و گفت بعده شام میگم

بزرگ ترها که فکر کنم هیچی ازطعم غذا نفهمیدن چون همشون حسابی تو فکر بودن ماهاهم که تند تند میخوردیم هضم شه خوبه

بعد از شام مامان اینا ظرفا رو جمع کردن و شستن بعدش با چایی و میوه امدن نشستن

ماهاهم منتظر چشم دوخته بودیم به لبای مامان فرستم خداییش لباس خیلی خوشگل بود لبای من به بابام رفته

مامان فرشته شروع کرد.....



داستان عشقشون واقعا قابل تحسین بود خاله نگین خاله بارانو نگین اروم گریه میکردن خاله دلارام که هنوز وسطاش بود با گریه پاشد رفت بیرون عمو امیر علی هم دنبالش رفت اصلا فکر نمیکردم خاله دلارام عاشق بابام باشه و قبلا میخواست زندگیشونو خراب کنه تصورش برام سخت بود حتی دخترهم گریشون گرفته بود ولی مامان من یک قطره اشکم نریخت همیشه غرورشو دوست داشتم بابام میگفت عاشقه همین غرورش شدم با صدای زنگ موبایلی سرمو به سمت صاحب موبایل برگردوندم گوشیه پریمه بود نمیدونم چرا با دیدن شماره اخم کرد وبعد خودش قطعش کرد ولی از دوباره زنگ خورد و اون با گفتن ببخشیدی پاشد رفت بیرون کنجکاو شدم خیلی دوست داشتم بفهمم اون پشته خطیه کیه

پریمه دوسال از من کوچیک تر بود ۲۲ سالش بود و توشیراز مهندسی پزشکی میخوند همیشه از بچگی یه حسی به پری داشتم یه حسی که هیچوقت نتونستم بهش بگم خواهر به تک تک دخترا میگفتم جز پری میدونستم عشقه ولی نمیدونستم چرا میخواستم تکذیبش کنم اصلا نم دوست نداشتم راجبش با کسی حرف بزنم من که همیشه همه چیزو به رامتین که از برادرم بیشتر دوش داشتم میگفتم این یه مورد و اصلا نمیتونستم بگم نگران پریمه شدم واسه همین اروم به رامتین گفتم: پریمه دیر کرده برم ببینم کجاست

رامتین یه حالت خاصی نگام کرد و گفت: ا!؟ باشه داداش برو فقط زود بیا و یه چشمک بهم زد نمی فهمیدم منظورش چی بود الان این؟ بیخیال منظوره رامتین شدم و رفتم دنبال پریمه. پریمه چشاش به خاله نگین رفته بود چهار رنگ بودش سبز ابی عسلی قهوه ای وای که من عاشقه رنگه چشاشم ولی فریمه رنگه چشاش به عمو مهرشاد رفته و ابی روشنه. یه حسی بهم همیشه میگه پری دوسم نداره اینو از رفتارش میفهمم همیشه با من سرده درست بر عکس من با بقیه خیلی گرمه. پشت درختا بود دقیقا جایی که استخر قرار داشت کناره استخر راه میرفت و بر سره فردی که پشته خط بود فریاد میزد: اه پسره عوضی دست از سرم بردار خستم کردی نه تو دانشگاه واسم اسایش گذاشتی نه تو خونم چرا ولم نمیکنی دست از سرم بردار دیگه ااااا

نشست لب استخر و سرشو گذاشت رو پاهاش و شروع کرد به گریه کردن

دلم کباب شد تحمل اشک ریختن پریمه رو نداشتم اون اون عشقم بود من عاشقش بودم اره اقا من عاشقشم عاشق



رفتم کنارش

- پری پریمه چی شده؟

- تو دیگه چی میخوای از جونم برو میخوام تنها باشم

- پریمه بگو دیگه چی شده؟ اون کی بود؟

- به تو چه ربطی داره اخه برو راستین حوصلتو ندارم

دل گرفت ینی چی حوصلمو نداره مگه دسته خودشه تحملم تموم شد نشستم کنارش ودستمو

حلقه کردم دوره شونه‌هاش

- پری جون راستین بگو چی شده؟

سرشو گذاشت رو شونم وباز گریه کرد بیشتر به خودم فشردمش

- یه پسره تو دانشگامون هست اسمش سهیله از اولین روزی که وارد دانشگاه شدم مزاحمم

میشه ازم .. ازم میخواد باهاش دوست شم

با لحنی عصبی که حرص و بغض توش موج مکزیکی میرفت گفتم: دوستش داری؟

- ازش متنفرم

یه نفس عمیق کشیدم

دلو زدم به دریا نمیخواستم از دستش بدم نمیخواستم

- پریمه من... من خیلی وقته میخوام یه چیزو بهت بگم

- خوب بگو

یه نفس عمیق دیگه کشیدم. بلند شدم وایسام وپشتمو بهش کردم ممکنه بگه نه ممکنه بگه ازم

متنفره یا یکی دیگرو دوست داره یه لحظه پشیمون شدم ولی ته دل یه چیز میگفت بگموخودمو

خلاص کنم

- پری من... من (ای زهر مار چرا زبونم گرفته) خیلی.. خیلی دوست دارم یه نفس عمیق کشیدم
وبرگشتم سمتش ونگاش کردم با چشای گرد شده به من زل زده بودادامه دادم: من از بچگی
دوست داشتم من عاشقت بودم وهستم پری... با من ازدواج میکنی؟

سکوت کرد بود وهمینجوری خیره به من نگاه میکرد شکم به یقین تبدیل شد

سرمو انداختم پایین اون دوسم نداره اون منو نمیخواد یه قطره اشک از گوشه چشمم چکید من
جلوی هیچ کس گریه نمیکردم بزا پری بفهمه من مهمترین چیزه یه مردو خورد کردم تا بهش بگم
دوشش دارم اومدم برم که باصداش سره جام موندم

- راستین

با صدای لرزون گفتم-جانم؟

بالبخند نگام کرد: بله

-هان؟

-وابی احساس

از خوشحالی رو پام بند نبودم وای خدا گفت بله ینی دوسم داره ینی اونم منو میخواد وای
مرسی خداجونم مرسی عاشقتم حسه شیطنتم گل کرده بود عجیب رفتم جلو ودقیقا جلوش
وایسادم چونشو گرفتم وسرشو اوردم بالا سرامون دقیقا روبه روی هم بود من یه بیست سانتی از
پریمه بلند شدم

-که من بی احساسم نه؟

-اره تو خیلی....

ولی نتونست ادامه بده چون من شدید شیطنتم گل کرد وبوسیدمش با همه ی عشقو علاقم
بوسیدمش اروم اروم نرمه نرم اون لبای قلوه ای خوش فرمشو بوسیدم

صدای دستو سوت که اومد مجبوری دست از بوسیدنش بر داشتم وپشتمو نگاه کردم



رامتینو فریمه نویدو خاطره پشتمون بودن وداشتن با لبخندو ذوق برامون دست میزدن

عجب عوضیایی هستنا نمیزارن ادم دودقیقه با عشقش راحت باشه

رامتین:بعد به عمو اهورای بدبخت گیر بده که زنه شرعی و قانونیشو میبوسه جلوی تو بعد توی
بیشور خجالت نمیکشی که توشب پشت درختا لب استخر زیر نور ماه یه دختره خوشگل از جمله
خواهر زنه منو میبوسیش؟

بیچاره پری رنگ به روش نمونده بود کم مونده بود غش کنه

ای رامتینه مودی پرو

با خالت بامزه ای موهامو خاروندنم وگفتم البته با کمال پرویی

-خوب...خوب منم زنه شرعی وقانونی ایندمو میبوسم با این حرفم از دوبار هصدای سوتو جیغ
بالا رفت

یهو دیدم بابا اینا اومدن دسته مامان فرشته گیتارم بود گیتار مشکی عاشقه گیتارم بودم

با دیدن عمو مهرشاد سرمو اینداختم پایین وبا خجالت دستمو از دوره کمر پریمه که حلقه کرده
بودم ور داشتم وازش فاصله گرفتم

رامتین :بابامهرشادعمو اهورا تبریک میگم یه داماده دیگه به جمعتون اضافه شد البته به گلیه من
نیستا

یه نگاه به بابام کردم که داشت با اخم نگام میکردفهمیدم ناراحت شده واسه اینکه از عشقم هیچ
حرفی بهش نزدم یه چشمک بهش زدم وبا چشمام ازش معذرت خواستم

بابام لبخندی زد ورو به عمو مهرشاد گفت:داداش میدونم همه چی یه رسمو رسوماتی داره ولی
این پسره یه مقدار عجوله مته باباش

با اجازت میخواستم اگه شما اجازه بدی وهمینطور مادره گرامیه پریمه جون پریمه رو برای
راستینم خواستگاری کنم

خاله نگین: من حرفی ندارم ایشالا خوشبخت شین گلای من

همه به عمو مهرشاد خیره شدن: منم حرفی ندارم داماده گله خودمی

صدای دست هورا بالا رفت رفتم جلو تا دسته عمو رو ببوسم که نداشت و محکم بغلم کرد بعد رفتم سمت پدروم پدروم که که واسم بهترین الگو بود همیشه کنارم بود همیشه بود و من چقد خدارو واسه داشتن همچین پدر مادری شکر کردم رفتم جلو و محکم دستشو بوسیدم پدروم محکم بغلم کرد و گفت: با اینکه خیلی از دستت ناراحتم واسه اینکه منو غریبه حساب کردی و دربارهی قلبه عاشقت حرفی نزدی ولی چه کنیم دیگه خودمم کشیدم درده عاشقیو واسه همین میبخشمت خوشبخت شی گل پسر من ولی زن گرفتی نری حاجی حاجی مکه ها یادت نره یه پدر مادر جوونو خوشگلم داری که دلشون واست تنگ میشه پدروم پیشونیمو بوسید و با لبخند منو از اغوشش بیرون آورد وزد روشونم ایاخ شیکست کتفم بابام شیطان نگام کرد به همین زودی تلافی کرد منم با لبخند رفتم سمت مامان فرشته محکم بغلش کردم و چندبار بوسیدمش بابا اومد سمت من و اروم جوری که فقط منو مامان بشنویم گفت: بسه بچه تموم شد یکم برای منم بزار خندم گرفته بود اخه بابا هم اینقدر حسود از لج بابا یه بوس دیگه هم مامانو کردم و واسه بابا ابرو بالا انداختم مامان خندش گرفته بود گفت بسه پسر خجالت بکش داری خیر سرت زن میگیری هنوز ادم نشدی ایشالا خوشبخت شی عشقه مامان خوب این گیتار تو بگیر واوون شعریو که مامان عاشقشو رو بخون ببینم

بابا اهورا پاشو کوبید زمینو گفت: این مادرت عاشقه همه هست جز اصله کاری مامان با خنده یه مشت به شونه بابا زد

منم اروم خندیدم رفتم رو نیمکت کناره استخر نشستم دقیقا روبه روی پریمه بودم بالبخند شروع کردم اهنگیو که مامان فرستم عاشقش بود خوندن تودلم اهنگو به تمومه عاشقای جمعمون تقدیم کردم

*دل سرد نشواز عشق

از وقتی که خوابیده

افسانه ی ماروزی دنیا رو تکنون میده

درهارو به روی باد باهم دیگه میبندیم

یه روزی به امروزو این فاصله میخندیم

این فاصله میخندیم این فاصله میخندیم

عمری اگه باقی بود فردارو اگه دیـــــدیم

با شهرت این احساس دنیارو تکنون میدیم

دنیارو تکنون میدیم اینجوری که دل بستیم

این حرف کم نیست که ماعاشقه هم هستیم

امروزو مدارا کن لبخند بزن بزم

من این تویه غمگینو انگاری نمیشناسم

یه زندگی می ارزه لبخنده تورو دیدن

وقتی که تومیخندی دنیا رو بهم میدن

لبخند بزن دنیا اینجوری نمیمونه

ماسهمه همیم اینو این فاصله میدونه

این فاصله میدونه

عمری اگه باقی بود فردارو اگه دیـــــدیم

با شهرت این احساس دنیارو تکنون میدیم

دنیارو تکنون میدیم اینجوری که دل بستیم

این حرف کم نیست که ماعاشقه هم هستیم

ای حرفه کمی نیست که معاشقه هم هستیم

معاشقه هم هستیم

معاشقه هم هستیم

عاشقه هم هستیم

عاشقه هم هستیم

دل سرد نشو از عشق*

پایان

پنجشنبه ساعت ۱۶:۴۵ دقیقه

۱۳۹۱/۱۲/۱۷

مهدخت.ه

.....

با سپاس دوباره از کسانی که رمانمو خواندن